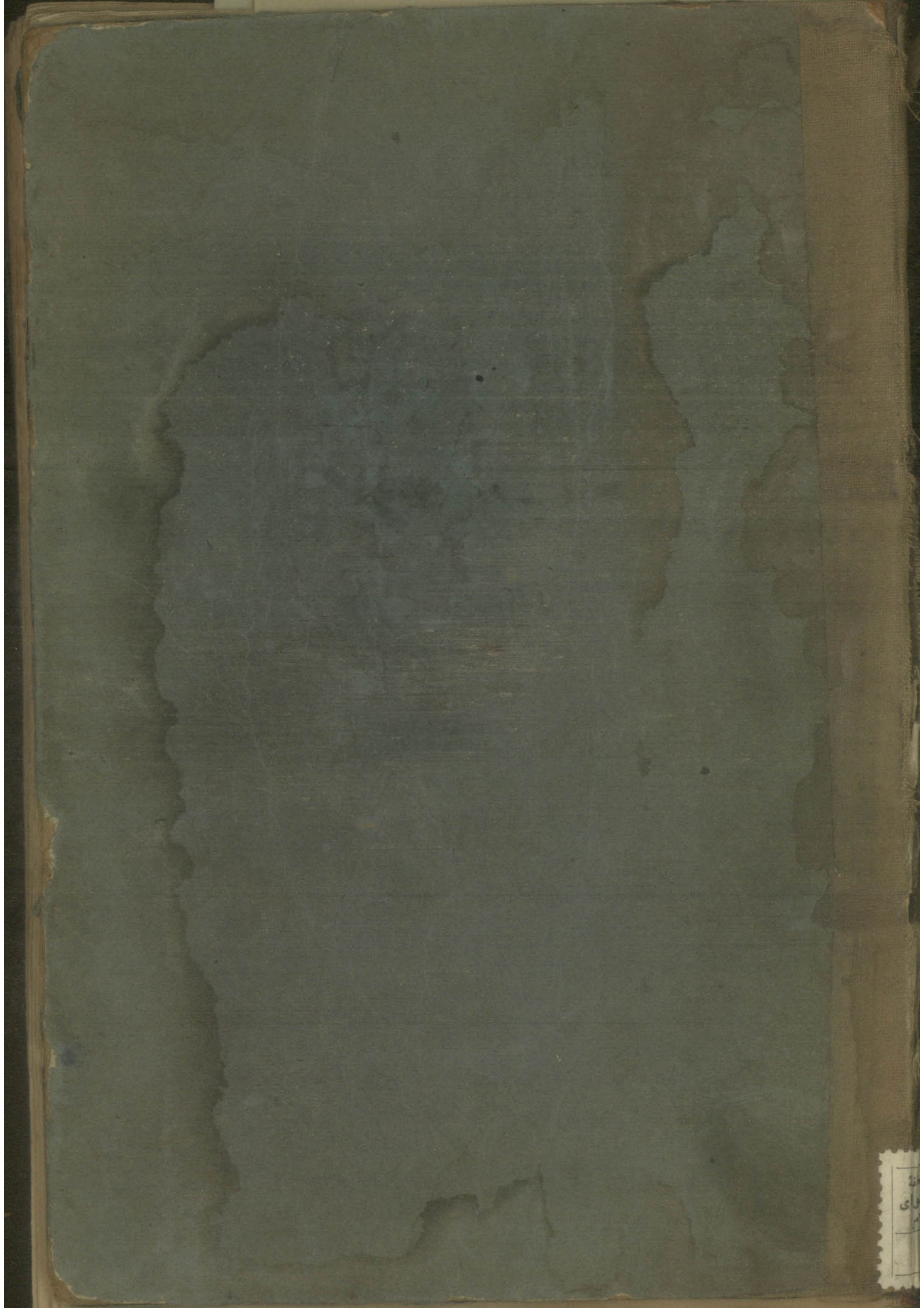
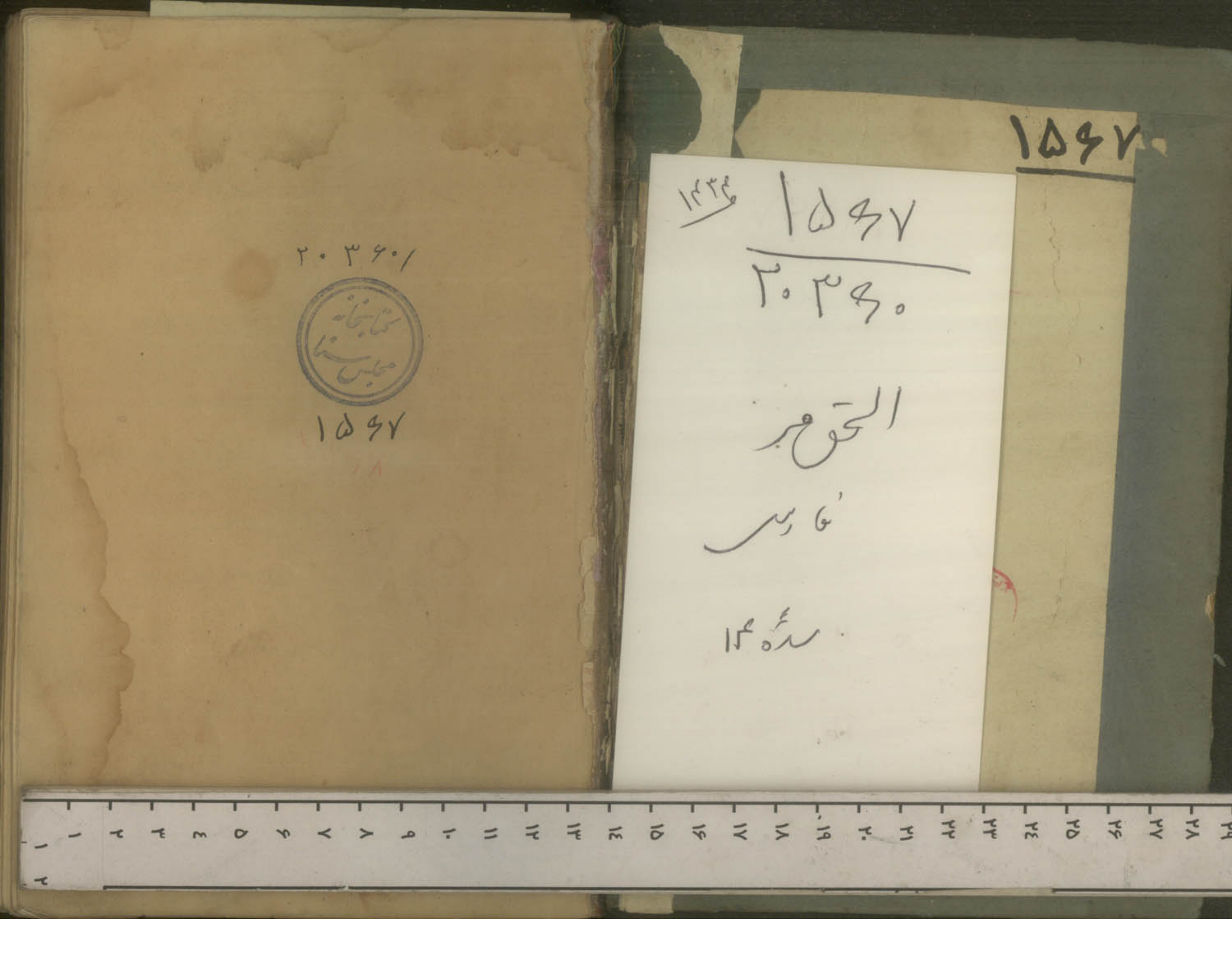
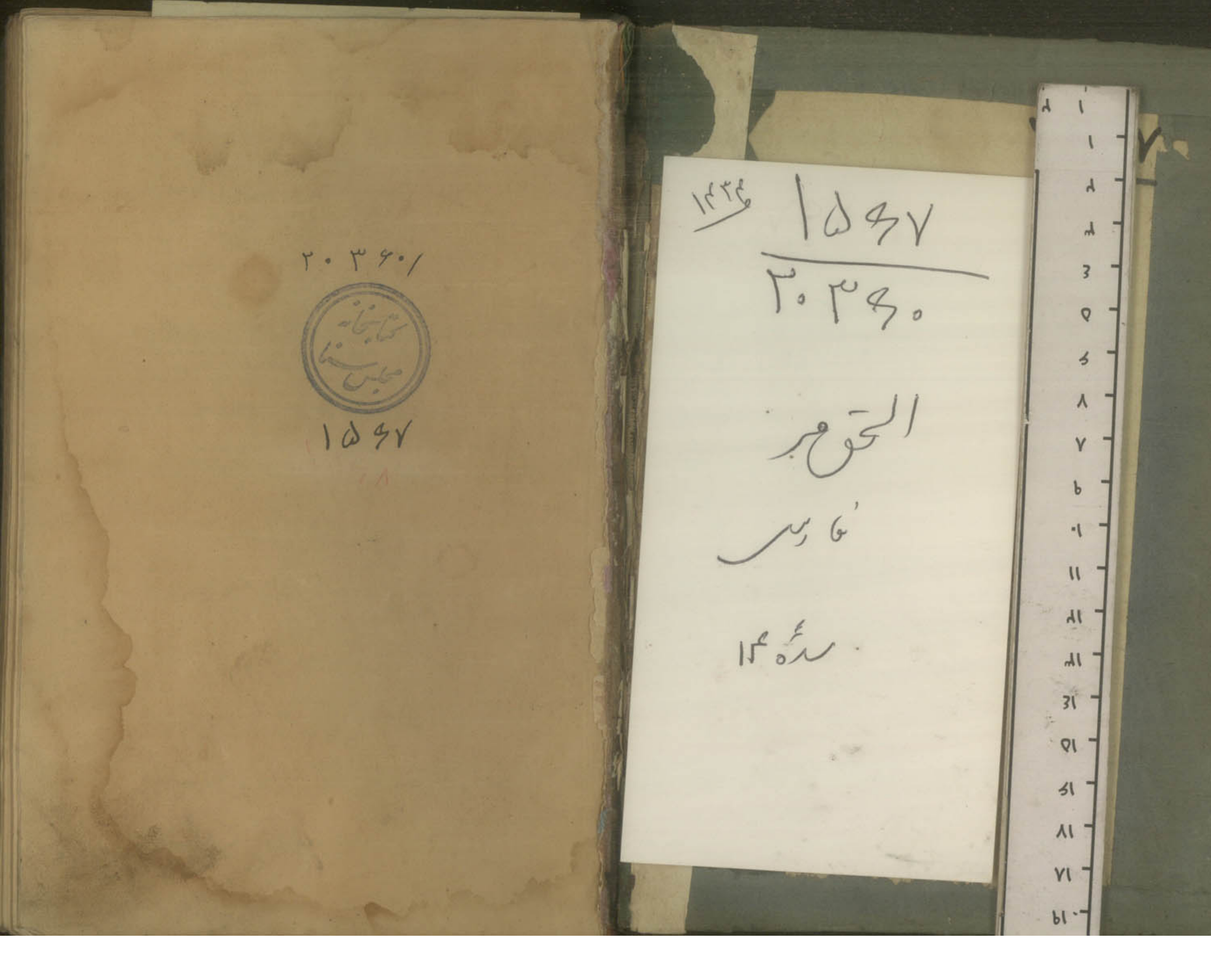
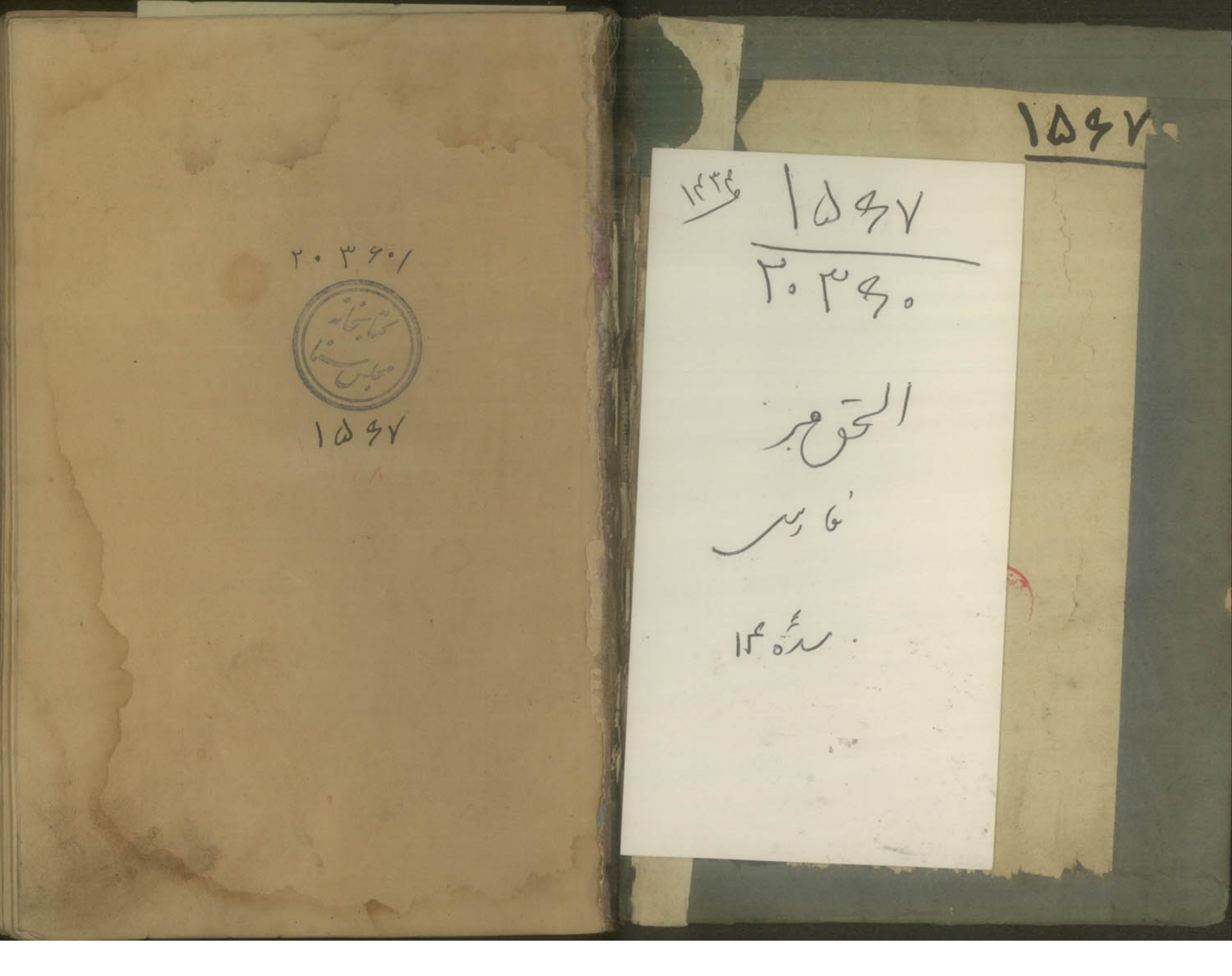




۲۰۳۶۰۱
کتابخانه مجلس شورا
۱۵۶۷
۱۵۶۷
۱۴۳۶
۱۵۶۷
۲۰۳۶۰
التحویر
فارسی
سده ۱۴



کتابخانه مجلس شورا
۱۵۶۷
۱۵۶۷
۲۰۳۶۰



۲۰۳۶۰
۱۵۶۷
۱۵۶۷
۱۴۳۴ ۱۵۶۷
۲۰۳۶۰
فارسی
سدهٔ ۱۴

هذا الکتاب الحق مر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه سالک سعادتمند که توفیق خداوند تعالی
او را رفیق باشد آنست که بعد از ارتقا بمدارج
طریقت همت از پایان منابع حقیقت خواسته
قدم در طریق مستقیم شریعت علی صادعها الف
الثناء والتحیه گذارد وبفحوای قول شارع علیه
السلام کما قال الشریعة اقوالی والطریقة احوالی
والحقیقة اعمالی اقوال را با احوال واحوال را با اعمال
مطابق دارد ویقین بداند که طی مراتب مسلمانی
بی صدق

بی صدق بود وایمان مسلمانی کسی را میسر نگردد
مؤلف راست گفته . هرکه را شوان مسلمان خواند
در آیین عشق صدق بوذر باید وایمان سلمان بی آن
پس بنده باید که در اوقات مقرره پنجگانه بکمال
خضوع وخشوع در مقابل حضرت معبود یگانه ایستاده
بقیام وقعود ورکوع وسجود مشغول گردد در
روزی که قیام قیامت قایم شود ودیوان حق قرار گیرد
ومیزان عدل بسنجیدن آید شاید که پرشه ازا
اطاعت باخلاص را موازنه کنند کوهها گناه در
مقابل او به پرکاهی وزن نداشته باشد وما
توفیقی الا بالله العلی العظیم وبعد انسان که
اشرف مخلوقات واحسن مصنوعات وارفع

بیعلوم تبعیت اگر خود را از آلایش ادناس و انجاس
الواث دنیای دنی پاک و نگاه دارد و گرنه
آیین درین مرحلهٔ جهان غدار بر هر جیفه و مردار نشیند
و همای صفت در کوی قناعت بجز استخوانی که از قوت
لایموت لابد است سایه نیفکند و بعلایق و عوایق
نالایق این دنیای ناپایدار دل نبندد و مظهر صفات الله
و مخزن معرفت الله میگردد چون آفتاب عالمتاب
محبت حق از مشرق دلش طلوع کند و نور عشق آلهی
چون صبح صادق فضای جانش را منور سازد
هرچند دیو مردود بفنون حیل و بعنوان مکر و عمل
خواهد که بر متاع کاشانهٔ خاص و اسباب خانهٔ
اخلاص دست یابد نتواند چرا که سرایدار بصیرت
و روز

و روز روشن و آفتاب منیر و پاسبان بیدار کی باید
اما بی بصیرتی غافل و بیهمتی ذاهل شب همه شب
خفته و خسته و رنجور و خانهٔ دلش تاریک و بی نور و ارکان
از بیخبری و بیگانگی او دزدان عیار و شبروان
خونخوار رخت اعتبار و نقد عمر عالیمقدارش را ربوده
بتاراج غفلت برند چون روز روشن گردد و خفتهٔ خواب
جهالت و بیهوش داروی ضلالت بیدار گردد بهوش آید
خانه را بیند از متاع پرداخته و خالی از غم و غصه جان
باخته پس عاقل مآل اندیش و خردمند خیرخواه خویش
باید که شهرستان دل را بحصار معرفت حق مستحکم ساخته
و در بند تمیز تعبیه نموده به پاسبان ولا یؤوده حفظهما
وهو العلی العظیم بسپارد اما مصلح این حصن حصین را

هر سنگ و گل و آب و خاک نشود بلکه سنگی باید که حجره
آستان بوسی او را شاید و حجر الاسود از خلعات
و پرتو شعشعهٔ او چون هندو زاده کان بلغ غلامی بر جبین نهاده
و خاکی باید که کعبهٔ محترم و بیت المقدس بتقدس او
گواهی دهند و آبی شاید که زمزم و آبحیات بخاکپای او
قسم خورند تا بنای آن راسخ آید و عمارت بثبات تعمیر گردد
المؤلفه رو سنگ و گل از عالم تقدیس آور بنیاد مسلمان
دل ابلیس آور بلی تا دفع موانع و قطع علایق ننمای
و تحصیل مصالح نیکی خزانهٔ دولت معمور نشود و
حصن متحکم حصین بنای و از دشمنان راه زن و دزدان
خانه برانداز ایمن نتوانی نشست المؤلفه تا دفع
علایق و عوایق نکنی جایز الحضور دوست لایق نکنی
تا حصن

تا حصن را امیدی نبخشی کامی شیرین ز شهد
فائق نکنی ای عزیز در توضیح مواقع کلمهٔ چند
مرقوم میشود و مقالهٔ دلپذیر تحریر می یابد اما از حق
گفتن چاره نیست و از سخن راست بیان کردن امری
دیگر فایده ندارد و اقوال صدق و صواب بر زبان
راندن لابد است و ترک خوش گویی کردن
لازم چنانکه مثلی موافق از کلام اکابر درین مقام
لایق دید در خیز تحریر کشید المؤلفه بو نجیب زادهٔ بیدین
و داد غول غفلت داده عمر بر باد بود در خشم
چند منی دوشاب زرد از قضا موشی در آن
افتاد و مرد موش را گرفت بیرون کرد و زود موش
میشوم از حریصی مرده بود نزد قاضی رفت که نجس

از ملال موش را گر رفت از سوی کال مرد قاضی
در میان خاص و عام کرد بر دوشاب او حکم
حرام این سخن بشنید زنگی وسقط گفت قاضی را که
پس کردی غلط من چشیدم بود شیرینم بکام
چون بود شیرین چرا باشد حرام گر شدی دوشاب من
تلخ آزمان من حرامش گفتمی بی شبهه بود طبع
زنگی داروی پلید لاجرم در تلخ و شیرینش ندیدی
چو روی زنگیان رویت سیاه تلخ و شیرین در طبایع
شان تباه تلخ آید طاعت شیرین بکام تلخ
باشد حق ولی بر طبع عام چونکه رنجورند صفرای
مزاج یابد از شکر دهانشان طعم راح جمله دل
بیمار و دنیا ... زرد روی از آرزوی سیم و زر
ای مدام

ای مدام لذت دنیا اسیر همچو موش از حرص شیرینی
ممیر طاعت هر چند تلخ آید ترا داروی جشت درد را
دوا تلخ است دارو نافع آید عاقبت خسته را بخشد
شفا و عافیت گر خوش آید گوش گاهی از گزاف هیچ
گوید نفس شومت را خلاف دوستش گیر و میدانی
که راست منیت قولش باطل و کذب و ریاست مرد
حق گوی از برای در دین گر کند منعت ز ظلم و کفر و کین
دشمنش گیری بجان و دل همی ای تو گمره در جهان از هر
دو سی بنابراین چون حق تلخ است و موید این حدیث
معجز نظام حضرت سید الانام است صلوات الله
علیه و آله که الحق مر و این رساله مسمی شد به الحق مر ا
و در او ابواب چند است با این طریق و بالله التوفیق

باب فی حب الدنیا باب فی طلب الفضول
عن الرزق المقبول باب فی حب الازواج والاولاد
باب فی تحصیل العبد والاوقات باب فی حب
عمارت العالیه باب فی آداب التزویج والتناهل
باب فی حب الاولاد باب فی اختلاط العام و صحبتهم
باب فی صفات عبد الرحمن باب فی صفات
حمیدة الصوفیه باب فی حب الریاسة باب
فی ریاسة اهل الحرفه باب فی احوال الشیخیه باب
فی منصب الامارة باب فی منصب الوزاره باب
فی منصب الاستیفا باب فی اعتماد دولة العلیه
باب فی منصب التدریس باب فی منصب الواعظ
باب فی منصب القضا باب فی منصب الحساب

باب فی منصب شیخ السلام باب فی منصب الصدارت
باب فی منصب پادشاه جمجاه ظل الله باب
فی تحصیل المکاسب واهل الحرفه باب فی حب الدنیا
بدانکه مانع شاهراه عبودیت و سبب بعد از بارگاه
ربوبیت حب دنیاست ای نفس پلید یا دوستی
این جهان بار اقامت در حجرهٔ دلت کشیده دم
از محبت مولا شوائی زد تا رحت تولای دنیای فانی را
بدست تبرا از مخزن دل بیرون نیفکنی اساس
سپاس حق جل و علا در شهرستان فواد
بنیاد نگیرد و خراب آباد قلبت معمور نگردد وآفتاب
عشق حقیقی بلکه تجلی معشوق تحقیقی در فضای انجمات
پرتو نیندازد و ذرات وجود بیچود تو در غفلت آباد ظلمت

جهالت و بطالت با بود گشته در هوای خورشید شوق
در رقص نیامده تا ذره از حب دنیا در دلت جا دارد
و بلوث هوا و هوس ملوث و آلوده است پس اول
تنقیه اخلاط ذمیمه باید کرد و طبیعت را از کدورات عصیان
صافی باید نمود تا تصفیه قلب حاصل گردد چه خوش
فرموده مخزن اسرار ربانی دلست محرم انوار رحمانی
دلست خانه دل معدن صدق و صفاست
مظهر انوار ذات کبریاست دل چه باشد قابل اسرار حق
دل چه باشد کاشف اطوار حق زهد و تقوا و قربت حق را جا
اعتبار و صدق اخلاص و صفا توبه و تقوی ایمان و یقین
هم ثبات هم ورع در راه دین حسن عهد و
رغبت و صدق و صفا عشق فیض و بسط تسلیم و رضا
فقر و تفویض

فقر و تفویض و توکل نور فکر نور عقل و نور خشیت
نور ذکر جملگی اوصاف دل گردد ترا گر بکنی
پاکش ز شرک ماسوی ای اسیر درد و پندار ما و من
دلت غرقه دریای بی‌پایان دلت دل بدست
دیو بگذاری بسر گر گذاری وای تو خاکت بسر
دیو را بیرون کن از دیوان دل مدتی مردانه بی شغل و تعب
در راه دل [illegible] باید دانست که دنیا
که میشنوی و از کلام اکابر دین و محققان راه
یقین و هادیان صراط مستقیم مذمت او معلوم
و مفهوم است نه این آسمان رفیع و زمین وسیع است
بلکه آن چیزی که دوستی او و ارتکاب تحصیل آن
ترا از طاعت حق دور می اندازد و بدشمنی خدای تعالی

موذی می شکرداند آنست و سر همه دشمنها
خدای تعالی حب دنیاست که حب الدنیا
راس کل خطیئة پس ترک حرام گیر تا ترک دنیا
کرده باشی المولفه ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
پیش آید پیش او دنیا و پیش هر که از دیدار برخوردار شد
اینجهان در پیش مردار شد این جهان خود حبس
جانهای شماست هان روید آنسو که صحرای
شماست هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آنزمان قال الله تبارک
وتعالی وما الحیاة الدنیا الا لعب ولهو کعب دنیا لعب
لهو است و شما کودکید و راست فرماید خدا
چشم کودک همچو خر در آخور است چشم عاقل در حساب
آخر است

آخر است خلق اطفال اند جز مست خدا
نیست بالغ جز رهیده از هوا از لعب بیرون جه فتی
کودکی بی زنگار روح کی باشد زکی ز ابتدا
کار آخر را ببین تا نباشی از پشیمانان دین
هر که آخر بین تر او مسعود بود هر که آخر بین تر او
محمود بود ساحران مهتاب پیمایند روز
پیش بازرگان بازگرند و سوز این جهان جادوست
ما آن تاجریم که از و مهتاب پیموده خریم این
جهان زندان ما زندانیان حفره کن زندان و
خود را وارهان مرغ کو اندر قفس زندانیست
می نجوید رستن از نادانیست مرغ کآب شور را باشد
مسکنش او چه داند قدر آب روشنش آنکه اندر چشمه

شورانگیز جات توجه دانی شطحیات چون وقت
مال دنیا دام مرغان ضعیف ملک عقبی دام
مرغان شریف سوی عقبی عزم کن زین
آبگیر بهر جودی ترک این گرد ابگیر پس عاقل
آنست که قوت ممیزه را کار فرموده از صاحبان
تحقیق و تمیز استفسار و استخبار نماید تا معرفت نیک
حاصل کرده دامن اعمال از گرد علایق و گریبان
اقوال از چنگ عوایق افشانده خلاصی یابد و بحصول
رضای دوست بدوست واصل گردد و بالله
التوفیق باب فی طلب الفضول عن الرزق
بدانکه از موانع وصول بحصول مرادات اخروی
وتحصیل سعادت دینی و دنیوی زیادتی طلب
کردن است

کردن است از مؤنت خوراک یومی و روزمره
صوری و قوت لایموت و ستر عورتین و لباس
جهة دفع مضرت حرور و ازپی آرزوهای نفسانی
روش و تتبع اهل دنیا کردن در خورش و نوشش
و تکلفات و تقطیعات نمودن بمندیلهای قیمتی
سر زر و بالاپوشهای کارخیاث و قباهای زربفت
و حریر و دیبا دل و دین دادن و به چهار زر زربنا عهنی
دورویه و کارد و کمر و خنجرهای مرصع و بدر و جواهر
و امثال اینها خود را آراستن بمثابه زنان که
ایشان کسب و کمال خود را در آرایش تن
میدانند المولفه ای آنکه بزلفت بدن میپوشی
یاد آر ز آن دم که کفن میپوشی با آلت مردی و ما

زیش و بروت شهرت باد انجامد زین شیئی
ای نفس پلید اسرافی که در لباس خود میکنی
و خواهی کرد خوب نباشد پس بهتر آنست که اعلا را
ترک کنی و به ادنای از آن بسازی و فاضل را
بمستحقین مومنان بر سبیل صدقه و به فقرای
سادات بنهج خمس برسانی و در روزی که متکبران
و بخیلان و مسرفان لباس قطران پوشند و در
دیگ نیران با آتش حسرت جوشند تو بواسطه
این عمل پسندیده قباهای استبرق و لباسهای
سندس پوشیده و از آب خوشگوار کوثر نوشنده
و بر براق عزت سوار شده همرکاب مقربان
بارگاه صمدیت در فضای جنات النعیم نزلا من رب
الرحیم

اگر خشم و سیر خواهی کرد ای نفس شوم ترک تحمل و
تفضل کبر المولعه تا چند پی احمر اصفر بودن
اندر طلب سیم بی زر بودن تا چند بیابان خطا
پیمودن شرمنده ز شافعان محشر بودن
بدانکه این لذات و رنگ و بوی دنیای فانی
پیک نفس وابسته است تا چشم برهم زده لذتش
طعم زهر هلاهل در مذاق جانت میدهد و رنگ و بویش
با الوانه از زبانه آتش جحیم و تنتن عذاب الیم مبدل
میشود پس یک دو روزی که درین سرای گذرخانهٔ
دود رهستی اگر خود را مهمان می پنداری هر چه
مهماندار حقیقی بر سر خوان روزی تو بگذارد بهمان
قانع باش و فضولی پیشه مکن و زیادتی طلب کردن

اندیشه منما المولفه چند روزی که درین خانهٔ تن
مهمانی باادب باش که خاصیت مهمان
ادبست آدمی زاده اگر بی ادبست آدم نیست
فرق از جنس بنی آدم نهان ادب است و اگر
خود را در سلک بندگان میداری و چنان خواهی
باشی که خدا خواسته است پس شرط بندگی
بجای آر و قدم از جادهٔ خدمتگاری فراتر مگذار
و بمواجبی که داری بساز و قانع باش تا در دار تکلیفی
بار کلفت عبودیت را بکشی و در خدمت آقای کریم
و مولای رحیم خود مردانه باشی تا چون از خانهٔ
تکلیف بیرون روی موی سیاه را در خدمت
مالک حقیقی خود سفید کرده باشی بعد از آن آمادهٔ
نعمتهای

نعمتهای متواتره و دعوتهای متوافره و منتظر رحمتهای
متکاثرهٔ وافره باش که حق ترا ضایع نگذارد
و از خاک مذلت بردارد المولفه با چشمی بسحاب
هم نشین میباید طبعی بنشاط خشمگین میباید لب بر
شعله سینه بر سینه تیغ آسایش عاشقان چنین میباید
پس تو میخواهی که از جادهٔ مردان عنان کشیده
داری و بر تیرهٔ زنان عمل کرده روز جزا خواهی
که در زمرهٔ مردانت حشر کنند زهی تصور باطل
زهی خیال محال ای نفس پلید مثل تو مثل یزید است
که آن ملعون دون با حضرت امام معصوم حسین مظلوم
قتال کرد و قرة العین رسول عربی را شهید کرد
و دوستان و هواداران او را خوار و ذلیل نمود چنانچه

بگوشت از آن مرد و در رسیده بعمل آورده با وجود
این افعال و اعمال زشت خود را از امتان پیغمبر
می شمری و آن ملعون دون را نیز در خاطر مبارکش
میگذشت که در زمرهٔ امتان محمد صلعم محشور خواهد بود
اما در روز جزا در اسفل السافلین که درکات دوزخ است
ماوا خواهد داشت لعنت الله علیه پس ای نفس پلید
و ثانی اثنین یزید گوش بگشا و سخن حق بشنو اگرچه حق
تلخست اما آخرش شهد فایق میگردد ولیکن عذاب
الهی تلخ است که هر چند میرود تلخ‌تر میشود اگر تاب
سختی و تلخی عذاب ابد داری بهوای نفس خود
عمل کن والا بلذات یکدمهٔ این دنیای فانی
مبتلا مشو و پنبهٔ غفلت از گوش بکن و دیدهٔ حق‌بین بگشا
المولفه

المولفه حق بسی تلخست اگر نوشش کنی دست جان را
اندر آغوشش کنی کام جان را شکر اگند کان شکر
هم نهد بر خوان دل نان شکر بنوش از حق
برادر چشم خود را مده بر باد حسرت چشم خود را
ای نفس شوم وای شهرستان طاعت را بوم
از حق مگذر و انصاف بده که پرده‌های زربفت
و زردوزی و قالیهای زرکار و حریر و دوشک
و بالشهای کار فرنگ و تکیه نمدهای دیوانی
و لنگریهای طلا و نقره و سرپوشها و لگنهای
دستور و عودسوزهای مرصع و مانند مذکورات
اگر از ممر حلال بهم رسیده باشد اگرچه از محالاتست
که بحلال عشر عشیر آن بهم رسد بالفرض اگر از ممر

حلال باشد خرج کردن حلال باین مهمات و آلات
وبال و اسرافست پس درین صورت در زمرهٔ
مسرفان محشور خواهی شد و در درکه جهنم با شیاطین
خدا عذاب گوناگون خواهی پیمود و آن آیه
لا یحب المسرفین شاهد حالست و در روز حساب
محاسبات با صد هزار عتاب خواهند کرد
و اگر از حرام جمع کرده بحرام خرج نموده ای وای
بر حالت اگرچه حرام نیز باسانی بدست نمی‌آید
تا خود را پروانه وار بنار معتدی نزنی و در آتش
حرص نسوزانی این مراد بکدها حاصل نشود
چون وصال دست دهد همان وصال عین
زوال خواهد بود و مصداق این مقال حال آن روانه
است

است که وصالش عین زوالست و سبب نابود
بودنش حصول مراد است پس ای طالب دنیای فانی
دنی چون ترا مقصد روی نمود و فتوحات مدعیات
دست داد خواهی تا دمی بکام دل عیش و کامرانی
بگذرانی و دست در گردن عروس دنیا در آری
و مراد دل بگیری از قضای اجل الهی غافل گیر گریبان
جانت را گرفته ناکام دست ازین زال پر خطا و
خال که چندین رستم و زال را بخاک یکسان کرده
برداری و قدم در مغارهٔ تنگ و تاریک
بگذاری و در آن زاویهٔ هاویه مانند تو باشی
با عملهای ناپسند و خطاهای کاری و تن دردمند
و جان مستمند پس در آن کنج تنهای حسرت و ندامت

سودی ندهد هرچند گوی که چراغی در مسجدی
بفروختم تا این زاویهٔ مظلم نورانی و روشن میشد
و بخیرات ذخیرهٔ اخروی نمیدوختم و بدلنوازی
و چاره سازی یتیمان و درویشان و مسکینان
نپرداختم تا رحمت الهی درین گوشهٔ تنهایی
مونس و یار مهربان من میبود و شربت مرحمت
بگلوی بیمار غریب نریختم تا مذاقم از شهد عسل
مصفی و شراب سلسبیل شیرین میشد و یکدم بر سر
بالین وی ننشستم تا اینجا حور عین سرم را در کنار
میگرفت پس خود را ملامت کنان لعن خواهی
کرد که بدستیاری نفس اماره و همراهی دیو فریبنده
از سرحد رحمت حق آواره علم مخالفت افراشتم
فایده

فایده نبخشد اما اگر درین دنیای فانی عاقبت اندیشی
شعار خود کنی و بگوشهٔ کم توشه و کنج بی کنج
که چراغ اهل آن جز شعلهٔ آه دردناک نیست قانع
شوی گورت پرنور و دولت مالامال سرور و
همنشینت حور و منزلت قصور و دلنوازت رب
غفور گردد زهی سعادت عالی زهی مقام بلند
نامت فی حب ازواج والاولاد   بدانکه از موانع
طلوع خورشید اخلاص از مطلع بنده کی معبود عام
و خاص دوستی زن و فرزند انست تا بحدی
که نقد روزگار و جنس نفیس عمر عالیمقدار خود را
صرف مدعیات و مطلوبات ایشان نمودن
و از محرمات و مشتبهات اغماض عین کردن

ماکیان ضعیف بهر مزبله دویدن و هر چه از پاک و ناپاک
بیدن بمنقار حرص رچیدن و حوصلهای خود را
انباشتن و پر کردن و کرکس وار بهر مردار سر همت
فرود آوردن و در معاملات از کافر و مسلمان
چون تیشه بجانب خود تراشیدن و در کیل و وزن
زیاده زیاده گرفتن و کم پیمودن و خود را در سلسله
طایفه که آیه کریمه ویل للمطففین الذین اذا
اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم
یخسرون از حال ایشان گواهی دهد در آوردن
و در چاه ویل انداختن تا نیل متعلقات حاصل گردد
و زن مکاره و فرزندان از سر حد حمیت آواره
تنیش کنند و بفراغ بال پی قیل و قال بخورند
و بپوشند

و بپوشند و بدهند و بستانند تو با صد هزار ملال
و چندین هزار وبال و خون چندین بنده خدا را
حلال دانسته در شیشه حیل جمع کرده الیشان
از آن گلگونه روی نگار عیش خود سازند
و تو خود را در مهلکه و مخاطره عظیم انداخته و از مقتضی
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة غافل گشته بلکه دانسته
پشت بحق کرده مرتکب این همه ناحق شده
هیچ آگاهی ای پاک که درین ورطه هلاک از چه رهگذار
افتاده و بچه چیز خود را از دست داده از آنکه
عقیده ات بارزاق حقیقی درست نیست و نقصی
در اخلاص بخدای تعالی داری بواسطه آنکه
اگر الله سبحانه و تعالی را رزاق حقیقی دانستی

خود را در مهلکه و مخاطره می اندازی و از طاعت
او که واجب عینی است روی می تابی ای دیرتر از عقاب
حرص و آرزو و هوس چون گنجشک ضعیف
خوار و ذلیل و بیمقدار میگذاشت و در محنت آباد
جهان زار و علیل نمی ماندی بزرگان گفته اند
المؤلفه هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول
بیابان شود ای نفس شوم بداده حق راضی
شو و بیش و کم که از کارخانهٔ ولی نعمت تو
میرسد قناعت کن و به ادای شکر طاعت
کن و دامن حرص از چنگ رها کن و بار آرزوها
از پشت بینداز و اسب هوا را در میدان هوس
متاز و بگوشه عبادت بنشین و به بندگی
حق

حق مشغول شو که خدای تعالی ترا و امثال
ترا از اولاد ابوالبشر علی نبینا و علیه السلام ابرای
بندگی و عبادت کردن آفریده است
چنانچه قرآن معجز نشان از آن بیان میکند
و نشان میدهد که وَمَا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالاِنس
اِلّا لِیَعبُدُون پس روزی حلال بی وبال
بهم رسان اگرچه بی سعی تو بتو میرسد بهر
طریق که رسد بخور و حمد روزی رسان
بجای آر و از زاویهٔ معبد بیرون میائی
و اگر تاب گوشه گیری نداری و در کنج تنهائی
بسر نمیتوانی برد باری چون تیر خدنگ بی
حیله و نیرنگ از پی آن که قسمت قضا و قدر

از کمانخانهٔ معرفت برداده چون سهم کج
کج رفتاری پر و سوفار که نه بر وفق رضای
تیرانداز رود سپری شده پای امیدش بر
سنگ خاره آمده و فرسوده گشته پس صواب
آنست که بقدر کفاف بسازی و خود را از زیاده
طلبی و اسراف کاری بنازی و از حلال بدست
آورده بوجه حلال صرف نمایی تا در زمرهٔ
مترفانت درنیارند و بمالک دوزخت نسپارند
المولفه از قناعت کی تو جان افروختی راز قناعت عجبها
تو نام آموختی گفت پیغمبر قناعت چیست گنج
گنج را تو واغی دانی زرنج از قناعت هیچکس
بیجان نشد در حریصی هیچکس سلطان نشد
عاقل

عاقل اندر بیش نقصان ننگرد زانکه هر دو همچو
سیلی بگذرد اندرین عالم هزاران جانور
می زند خوش عیش بی زیر و زبر شکر می گوید
خدا را فاخته بر درخت و برگ شب ناساخته
حمد میگوید خدا را عندلیب که اعتماد رزق
بر تست ای حبیب همچنان از لشکری تا به
پیل شد عیال الله و حق نعم الوکیل
بس کن ای دون همت کوته زبان تا کی باشید
حیات جان نبان زان نداری میوهٔ مانند
کاب رو بردی نیان سفید زرد روی
بهترین رنگ هاست زانکه اندر انتظار آن
لقاست از قناعت در دل من عالمیست

حاشا الله طمع من از خلق منیت   از طمع هرگز
نخواهم من فزون   این طمع را کرده ام من
سرنگون و بالله التکلان باب   فی تحصیل
البعید بدانکه از موانع تحقیق و حجاب چهرهٔ یار شفیق
در جمع کردن و بهم رسانیدن غلامان و کنیزان است
ای نفس شوم شهوت پرست وای متکبر بالادست
در خاطرت میگذرد که بندهٔ حق باشی و بنده
کان خدا را عبدهٔ خود سازی بلی اولاد آدم
علی نبینا و علیه السلام را به بندگی خود می توانی داشت
و بار مشقت بر گردن جان ایشان گذاشت ولی
که با مولای حقیقی باغی و طاغی باشی بمقتضای حکم
شرع اشرف اولاد ابوالبشر محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله

علیه و آله عمل نمای اما چون یکی از مذکوران بخدمت
آقای مسلمان فایز گشت و از شهد کلمهٔ شهادت
کام جانش شیرین گردید و از نسیم گلشن ایمان غنچهٔ
پژمرده اش خندان و شکفته شد بزهر قهر شرا
تلخکام مساز و به آلام سموم شمس سوزان و بار
خدمت فرزندان و متعلقان بلکه خویشان
و همسایگان بر گردن فرمان برداری او منه که
ایشان نیز چون فرزندان تو گرامی مادر و پدر بودند
و بتحقیق میروی با او از یک پدر و مادر آمدهٔ از جبلت
که تو اصلی او بد اصل و گه خدازادگی تو از حیثیت
اسلام است و ایمان به خدا و رسول و ائمه
او نیز بدین شرف فایز گشته و اگر جهة خدمت

واهلیت وآدمیت وراحت رسانیت نفع
فایدهٔ او بشما و فرزندان شما که در آن خانه اید
از راه خدمت و بندگی بیشتر از دیگران میرسد
پس او نیز از شما بهتر نباشد کمتر نیز نخواهد بود
و به تسلط مجازی که بر و یافته اید آزار او از حد مبرید
و عزیزش دارید و بدیدهٔ خواری در وی نظر مکنید
که ایشان نو مسلمانند و خدای تعالی ایشان را
دوست میدارد بواسطهٔ آنکه کلمهٔ طیبه بر زبان رانده
اند و چون طفل نو رسند و نونیاز و درگاه چو نسبت
برروی همه باز و جذبهٔ حق ایشان را از کفر آباد
بسوی کعبهٔ اسلام آورده و از سوی دل کلمهٔ
لا اله الا الله بر زبان ایشان که جاری شده
ازبارگاه

ازبارگاه صمدیت در جواب ایشان لبیک
عبدی آمده و ساکنان ملأ اعلی در خروش
افتاده و فرشتگان سما بجوش که آیا کدام ولی
از اولیا و کدام مومن با صدق و صفا در
مناجات است و در طلب حاجات که
باین غایت فیض و راحت نثار میشود از عالم غیبی
ندای لاریبی رسد که این بنده ایست نو آموز
که امروز از کفینهٔ کفر و ضلالت برون آمده و زنار
پاره کرده و بفضای هدایت ما آمده و بظل حمایت
ما پناه آورده سالهای بسیار آبا و اجداد او
در بتکدهٔ غوایت و صنمخانهٔ و بدعت طاغوت
میکشد یکبار بجوابی مسرور نگشتند و ثوابی ندیدند

امروز که او کلمهٔ طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله
و علیاً ولی الله از سر اخلاص بگوید چون در جواب
یا الله او لبیک یا عبدی نگوییم پس فرق میانهٔ صنم و
صمد چه باشد المولفه ای خدا ای فضل تو
حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا تو مبدل
کرده خاکی را بزر خاک دیگر کرده با بخشش ابوالبشر
ای که خاک شوره را تو نان کنی وی که نان مرده را
تو جان کنی گفت پیغمبر که حق فرموده است قصدم از خلق
احسان بوده است من نکردم تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم آفریدم تا بجود
سودی کنند تا ز شهدم دست آلودی کنند
حق هزاران صورت و فن ساخته است تا که او در
راو هم.

بر تو مهر انداخته است پس حق حق سابق ازلی
بود هر که این حق را نداند خر بود با دو خاک آب
آتش بنده اند با من تو مرده با حق زنده اند پس
ای نفس سرکش از چیست که ایشان را عزیز نمیداری
و خوار و ذلیل میگذاری و در شکنجهٔ خدمت میداری
شرم از مالک حقیقی نداری همین که در تصرف تست
بندهٔ خدا را بندهٔ خود میدانی و اگر یک روز
فرزندت سر از فرمان تو بپیچد و از اطاعت تو
بگریزد بدستش می آری و شلاق ستمش میزنی
پس ای کور دل بی بصر از حق بگذر چندین سال است
که هر روز چندین گناه عمد و خطای سهو در خدمت
مولای حقیقی از تو سر زده و یک بار بر روی تو

نیاورده و پرده ناموس تراندریده و افشای
راز تو نکرده شاید که بیک کلمهٔ توبه که از تو سر زند
رازت در پردهٔ حجاب بماند و ترا شرمندهٔ اهل
عرصات نگرداند او با تو خلق و حلم و کرم میورزد
و تو با خلق او آن میکنی که فرعون با بنی اسرائیل
میکرد پس از خدا بترس و از خلق مرنج اگرچه حق
تلخست اما آنکس که از سخن حق مرنجد از خار جنایات
نجار او تلخست پس نوعی با ایشان سلوک کن که
آزار خاطر ایشان نشود و آتش خشم در خرمن جان
ایشان مینداز که ناگاه آهی از جگر سوخته بر آرند که
رخت بخت ترا بسوزانند و یکدم افسرده
که از جان پرغم پژمرده بدمند چراغ عیشت را بکشند
پس از

پس شرط مروت و حمیت و مسلمانی آنست که
با ایشان بمدارا و رفق براه روی اگر کنیزک جوان
داری یا خواهی بهمرسانی باید که آنچه لازمهٔ
بنده نوازیست بجا آوری و گاه و بیگاهش
بنوازی و چون احتیاجش بتو افتد کارش را
بسازی وگرنه میرود بچندره بازی الحق مرد
گوش بگشا و فهم سخن بکن و پنبهٔ غفلت از گوش
بکن و شبها تا خشی بیر و نوا خشی بزن وگرنه میگریزد
مثل مشهور است که سگ از گوشت نمیگریزد
پس بخوش زبانی و شیرین کلامی فریفتش دار
و دلش بدست آور و اگر از عهدهٔ حلیلهٔ سلیله
خود نمی آیی و بریش و دستار و راه بازار

کدخدای و بصورت مرد و بسیرت نامردی
با آنکه در مردانگیت خللی نیست اما صاحب سیرت
و ناموسی و از ستیزه خوی خاتون معظمه و بانوی
مکرمه می ترسی و برروی زن ناسازکار و نا
فرمان بردار بر نمی آیی و اقتدا به بزرگان دین
مپسن و صاحب دولتان جاه تقلید میکنی
و تقیه را شعار خود می سازی خوب است
بد نیست اما یکی از دو کار باید کرد یا بغلامی
که داری بده اگر نداری بجز و جفت او کردان
و اگر مفلسی و غلام نمیتوانی خرید پس آزاد کن
و یا به بندهٔ خدای بزنی عقد کن و الا بفروش
و خلاص شو و خدا را بندهٔ خاص شو و اگر
خاتون

خاتون دون مانع شود که چرا معرض بعیش در
می آری و ما بی خدمتکار بسر نمیتوانیم کرد و اهل
آنیم که کنیزان و غلامان داشته باشیم تا بپزند
تا بخوریم و بدوزند تا بپوشیم و بخشند تا بپوشیم
خاتون را بجواب مالاکلام با صواب باید داد
که ای بانوی نامهربان و ای زلزله کون و مکان
و ای تشویش دل و جان از حق مگذر و انصاف
بده و از سر حد مروت و حمیت بیرون مرو و حق
را مپوشان همچنانکه تو لقمه طالب و شهوت
غالب داری و پوشیدن لباسهای فاخر
و خوردن نعمتهای لزیذ و نوشیدن شربتهای
مزید خواهی و میل صحبت جامه خوابی و زعفران

تا امی دارمی ومیکوی که شهوت نفسانی
درقفس ها سر رشته اند و کسانی که میل مذکورات
ندارند مگر فرشته اند ما را از آن لابد و ناچار است
و اگر شبی در خلوت خانهٔ استلذاذ بیتوته واقع
نشود و بزانوی خدمت نیامده سر بر آستان آن
بقعهٔ خیر ننهاده و به عتبه بوسی آن مسکن اثر شرف
نگردد تنی نی غلط کردم آلات غواصی را برداشته
بکنار بحر عمان که بعمق آن غواصان رستم داستان
و سام نریمان نرسیده نرود و در آن دریای نهنگ
غوطهای متواتر نخورد و هر چند در آن بحر عمیق بهر
طرفی سر زند بجز لای سرگشتگی چیزی نه بیند آخر
الامر از کثرت تردد و بیم هلاکت بهزار فلاکت

روی دهد

روی دهد
پرون کر
بهزار عا
توقع تو
سا
گاه مو
که بدز
ترحم کر
داری

...نمی‌دهد
...من زن
...گاه دعوی
...ت با در و پدر
...گاه از قهر
...شلاق
...ن درمانده
...رت اژدها
...ین همه بواسطهٔ
...قصه
...تی
...ئه

نه از جنس بنی آدم است و او نیز همچو تو نفسی دارد
طالب و شهوت غالب و آنچه در تو تعبیه شده
در وی نیز مثل تو آفریده شده است و این جمله
که مذکور شد از خورش و پوشش و تنعمات
و تقطیعات که تو همه را داری و گاهی که در وصول
یکی ازین مذکورات بنفس نفیس تو نرسد و تقصیری
واقع شود این همه در تب و تاب می‌افتی و تعب کرده
در عرق و آب میخوابی و آن بیچاره عورت که مجموع
این مذکورات را ندارد و گاهی یکی از اینها قلیل شده
دیده حسرتش باز است و دل و جانش مالامال
امید و نیاز است آن یکی هم میسر نشود جواب
خدا چه داری بگو یا مرا رخصت خادمی او بده

و باوجود نه همت کاری اختیار کن تا او را برد
غروری که از غیر خدا اندیشد و شرسد و عار
و ناموس رسمی را پس پشت انداخته محض رضای
الهی منظور نظر داشته بفروشم شاید که کارش
بسامان و آیینش بجان آید پس لابد اختیار
خدمتکاری و برده‌داری خواهد کرد و رخصت فروختن
جاریه خواهد کرد اما نه رخصت فروختن و نه تمکین
سوختن دهد البته البته لفظ طاقی در کارش کن
تا از بلای دارین خلاص شوی و از زمرهٔ مردان
خاص گردی و بار در محفل اخلاص یابی الرجال
قوامون علی النساء باب فی حب عمارات
العالیه بدانکه از موانع گلگشت گلزار ایمان
دیر

و سیر در باغستان امان و آرام در بستان
جنان و محرومی از صحبت رضوان و غلمان
سبب حسرت و ناکامی از حور مقصورات
فی الخیام دوستی عمارات عالیه و خانه‌های
با فضا و غرفه‌های خوش هوا و ایوانهای با فرح
و فراخ مذهب و منقش و مطرز بطلا و لاجورد و شنگرف
و بانواع صناعات از گچ بری و قالب کاری
و طاقچه بندیهای بتکلف از اوایل عمر شریف
تا روزگار خریف تردد کردن و از حلال و حرام
بهم ساندن و صرف عمارت کردن و ساختن
و پرداختن و از حج و زکاة و خمس آل محمد ص
بمستحقین ندادن روزها با صد هزار الم و مشقت

قرین و شبها با هزار هزار خیالات همبر و همنشین
و غمین که بچه حیله و تدویر اخذ فلان فایده کنم و بچه
طریق فلانی را بازی دهم و بچه بهانه حق را
منکر شوم و بچه افسون از فلانکس زر قرض
بگیرم و از فلانی این قدر رشوه طمع دارم پس
بعد از آن مهمش را بسازم این خانه که من
ساخته ام و این اساس که من پرداخته ام
اسباب و فرش لایق و ادوات و اوانی
موافق می باید تا نقش کلک درست شود و من
نیز خیرتی کدخدای با املاک و اسباب و جمعیت
کرده ام ای نفس شوم فرض کن که مذکورات را
بالتمام مهیا ساختی و خر نفس را بلکه این نفس خر را
جل

جل رنگین پوشانیدی و سگ شهوت را
الوان طعامها چشانیدی و خوک حرص را در
غفلت آباد دنیای دون چرانیدی و در این
مرتع دنیا چون بهایم با گاوان آدمی صورت
خوردی و خوابیدی المؤلفه چون بهایم روزها
در خوردنی   هم بشب از امتلا در مردنی   راست
بشنو از بهایم کمتری   گر ز قول حق برنجی هم خری
چارپا شکم پر از جو میکند   از برای راکبش دو
میکند   تو شکم را تا لبت انباشتی   باز اندر بند
شام و چاشتی   روز و شب در بند خواب و خور شدی
چون بهایم لازم آخور شدی   از کلام اکابر است
چون گرسنه میشوی سگ می شوی   تند و بدپیوند

بدرک میشوی چونکه گشتی سیر مرداری شدی
بیخبر بیحس چو دیواری شدی پس دمی مردار
دیگر دم کسی چون دوی در راه مردان کی رسی
پس بشنو ای غافل که دلایل حال این چنین است
و تو پنبهٔ غفلت در گوش آگنده و باد تکبر و تجرد در
بروت افکنده و بر سر بالین دنیا نشسته و بر
چهار بالین این فنا تکیه زده گاه سگ
نفست عقوری آغاز زد بهر بنده و آزار رسد
از هم بدرد و مجروح سازد و خوک نفست در
هیجان آمده و باد در بینی افکنده بهر چه رسد
با دندان طمع از بیخ و بنیادش بر کند و کشت زار
فقرا را ویران کند تا نفس پلیدش اندکی از آن
زهرها کند

زهر بار کند و خر نفس چون گرسنه شود فریاد
الجوع الجوع زدن گیرد و گوش هوش اهل معنی
و سروش را کر سازد که تا توبره و آخور را پر تن
سر سازد پس تو بندهٔ نفسی شده که صفات
سگ و خوک و خر داری بچه رو دعوی بندگی
خدا میکنی خود را بازی مده که عاقل آخر کارها را
در اول می اندیشد گوش جان بگشا و حق
بشنو و قبول کن و بفعل آر و اگر دیدهٔ بصیرت
داری پردهٔ پندار بردار که دم بدم از عالم قدم
حاکم حلیم علیم بگوش هوشت سروش میرساند
که ای بندهٔ بیمار و ای علیل بی یار از شهد
آرزوها دست بدار که عسل دنیا بسیار گرم است

و مرض حرص که در طبیعت تو طغیان کرده محرق
و مهلکست جهدی کن که رو بشربتخانهٔ ما آری
و از دار الشّفای این درگاه سکنجبین رحمت چند
روزی بخوری تا صفرای حرص و سودای طمعت
و همای طبیعت زایل شود تا مستقیم المزاج گردی
و بسر کار اعتدال حال خود رسی شاید که بقوت
بازوی بندگی دامن طاعت گیری و بسعی
پای مردانگی بکعبهٔ عبادت رسی پس ای غافل درد
دل خود را علاج کن و هوای عمارتی را که رو
بویرانی دارد از سر بدر کن اوّل خانهٔ دین را
اساس بنه و بجانب بیت الله الحرام توجه کن
که از روز الست همهٔ ما را خوانده اند و لبیک گویان
احرام

احرام بندگی بسته ابراهیم وار قطع زن و فرزند
کرده و اسمعیل وار جان را قربان دوست کن
و بصفای دل مردهٔ را دریاب و با عارفان کوی
دوست در کوه عرفات بدرگاه قاضی الحاجات
استدعای عاقبت خیر بجا آر و بدریافت منبع
از هلکات محشر ایمن باش تا از مقربان بارگاه
کبریای صمدیت گردی و در حرم محترم ربانی بفیروزی سر بر گردی
پس چند روزی درین کوزهٔ نوروزی نشو نمای
و درین غفلت آبادی بنیاد عمر بسر آوردی قضارا
کشتی زندگیت در گرداب اجل افتاد و الواح
سفینهٔ بدنت از هم متلاشی گشت و عقاب امر
الهی طایر روحت را بچنگال عتاب آلودهٔ

بدر کلم الموت ربوده ازین دار ناپایدار بعالم عقبی
رساند و تن ضعیف را در دم اژدهای خاک
نهد و خانها بی صاحب بماند یا بوارثان نا حفاظ
منتقل گردد و ایشان دفینه و گنجینه که سالها چون
مار مردم آزار بر سر آن میخوابیدی بیک دمی بباد ف
ونی بفعل زنی او غلام صرف کنند بچه ماند باآنکه
کعبه را بتخانه کنند و بیت المقدس را میخانه سازند
و اگر وارثان از زمرهٔ صالحان باشند متروکات
و اجناس و نقودی که از تو مانده باشند صرف
مباحات کنند حج گذارند و زکوة دهند و خمس
آل محمد صلعم باهل آن رسانند اگرچه از محالات است
از چون توی حریصی آنچنان نفس نفیسی بهم نرسد
بالفرض

بالفرض اگر باشند نیز تو بصد هزار مشقت و تعب جمع
کرده باشی و حق الله و حق الناس را در ذمهٔ
خود داشته و زر و سیم بر سر هم انباشته آخر بصد هزار
حسرت رفته و گذاشته و ایشان با آن زر تو
به بهشت روند و تو در آتش سوزان نیران بصد حسرت
و تاسف بسوزی و گدا ازو بجای نرسد و حسرت
با یهودی و نصارا باشد که سالهای بسیار
مقبول بودی و حج رفتی آخر گوزی بپا کادادی
الحق مر حق المحنت و کسی که از حق میرنجد از خارجیان
نجارا و المحنت ای غافل عبرت گیر و بعمارات
و تجملات این دنیای ناپایدار عمر عزیز را صرف
مکن و نقد زندگی را تلف مکن المولفه ترا این یک

نفس دُرّ عزیز است   وزین دُرّ گرامی دُرّجه چیز آبست
مده بر باد این دُرّ را ببازی که گر خواهی که باز آری
چه سازی تا فرصت داری زکوة که حق الله
است ادا کن وخمس که حق الرسول است از مال
خود جدا کن وبفقرای سادات ومساکین وایتام
ایشان برسان وقدم در بادیهٔ صدق نهاده
لبیک زنان درکوی مطلوب حقیقی مناجات کن
واز کارهای بد کردار ناپسندیده بسوی پروردگار
خود توبه وانابت کن تا بکعبهٔ مقصود برسی ودر بارگاه
معبود دست یابی.

باب فی آداب التزویج و النکاح

بدانکه از موانع قرب حضرت دوست دوست
داشتن زنان است زن خواستن واختیار اهل
کردن

کردن از سنتهای مؤکد پیغمبر آخر الزمانست
گاه باشد که حرام باشد وگاه باشد که مباح شود
وزمانی باشد که سنت باشد ودیگر وقت مکروه
اما واجب بر کسیست که شهوتش غالب ونفسش طالب
آید واسباب عیال مندی وکدخدایی همه مهیا
باشد وبیم آن هم باشد که در حرام افتد اما حرام
بر کسی است که نفسش اصلا تقاضای جماع نکند
وقادر بر کسب وحصول وجه معیشت نیز نباشد واگر
مرتکب تزویج شود در خرج ومشقت افتد واز طاعت
وعبادت پروردگار باز ماند وسنت بر کسیست که
نفسش طلب نکند وبر مونت وکسب نفقه وکسوه عیال
قدرت داشته باشد وقصد زیاده شدن امتان

محمد ۳۳ کرده عیالمند شود و مکروه آنرا است که نفسش
طالب نباشد و قوت لایموتی تواند بهم رساند
چون عیالمند شود لذت طاعتی و حضور قلبی
که در غربی داشت برطرف شود بآرام دل رکوع
و سجود بدرگاه معبود نتواند کرد و مباح برکسیست
که زنی داشته باشد و دلش خواهد که زن دیگر
بخواهد یا بیشتر یا چهار زن که خدای تعالی مباح
کرده که در حیز حباله شوهر آیند و فرزندان زیاده
شوند و هر روز با یکی انس گیرد و هر شب در میان
پای یکی میرد مانعی بنیت شرعا حرجی لازم نمی آید
اما بهزار بلای عرفی دوچار می شود انشاء الله تعالی
عنقریب مشروحا بعرض میرسد پس ای نفس خود
کام

کام و ای آواره بدنام و ای سگ سرسام
گوش بگشا سخن حق بشنو و بدانکه خدای هزار
یک سوراخ دارد اگر مرد مردانه هزار سوراخش را
می توانی گرفت فاما یک سوراخش همیشه باز
است نه به پشمش میتوانی مسدود کرد و نه پنبه اما
پشمت بباد فنا میدهد و هباءً منثورا می سازد
و پنبه ات را بکمان تکلیفات که خدای آنچنان
نرم میسازد که اگر هزار چوبت بزنند قدرت
صدا کردن نداشته باشی پس پیش از آنکه عیالمند
شوی فکری بر اصلی بکن مردیت را بباز نمایی
و آنگهی زن کن پس چون ارادهٔ تزویج کنی
باید که علی العمیا در نیفتی و خود را در مهلکه نیندازی

و تا دم مرگ خود را تلخکام نسازی که چاهیست
عمیق که هر کس درین چاه افتاد بکمند حیلت از آن
بیرون نتواند آمد و بجای بدر رفت نتواند یافت
چون بیچن درین چاه پر محن بیچان شده مگر رستم
اجلت بیرون کشد پس اول باید که از هر جانب
تجسس و تفحص بلیغ نمای تا عورتی رابعه کرداری
گل نچاری دین داری کم آزاری بردباری
که اگر ربع مسکون منقلب گردد او از مسکن
مألوف خود حرکت ننماید و از زاویهٔ عصمت
و محنت کدهٔ غوایت قدم بیرون ننهد و اگر
آسیا سنگ بر سرش بگردانی نرمی و آهستگی
و خوش خلقی نماید و از کدبانویی دقیقه فرو نگذارد
و اگر

و اگر روزها گرسنه و تشنه باند چون نهنگ مردم
خوار جهت طعمه دهن باز نکند و برای نان در بدرت نیندازد
و بواسطهٔ دم آبی آبرویت نریزد و بهر وجه کارساز
و فرمان بردار و آرام دل و مونس لیل و نهار
تو باشد پس این چنین دلآرامی نیک فرجامی
بهم نمیرسد الا از دودمان و خانوادهٔ صلاح
و سداد و سلالهٔ عصمت و پروردهٔ عفت و خالی
از فساد که از اوامر و نواهی حق بگوش جان شنیده
و بجان و جنان قبول کرده عمل کند و کار و بار همه
ذکر پروردگار و طاعت ملک جبار و پیروی و
فرمان برداری شرع اقدس اطهر سید مختار
و دوستی ائمهٔ اطهار بوده باشد بیابی اگرچه خواستگاری

دختران اکابر و اعیان بحسب ظاهر اندکی دشوار
مینماید اما نگاهداری ایشان در کمال آسانیست
بهر طریق که میداری تابعند و به هرچه از خورش
و پوشش میدهی قانع و به سخت و سست
زمانه صابر و شاکر اند و حفظ الغیب مرعی میدارند
و به هست و نیست تو بسر می برند و شیوهٔ امانت
و دیانت از دست نگذاشته نگذارند که نیم حبه
از خانهٔ تو مورچه حساب بیرون برد و یکدینار
تبریزی از کیسهٔ تو بر سبیل خیانت بردارد
و بی رخصت تو لقمهٔ بگربه ندهد و بی رضای تو قدم
از آستانهٔ خانه بیرون ننهد المؤلفه خانه گر
گر خانگیش مستور است   کدخدا را بهشت با حوراست

ورزبان

ورزبان آور است ذائیه کار   و قنا ربنا عذاب
النار   مرد اگر یکدرم پس اندازد   زن یکدبا
نوش ده سازد   برکت در سرا ز کدبانوست
رونق کدخدا از کدبانوست   زن که فرمان پذیر
شوهر نیست   لطف یزدانیش بکو بهر نیست
از گفتهٔ شیخ سعدی   زن خوب فرمان بر و پارسا
کند مرد درویش را پادشاه   همه روز اگر غم
خوری غم مدار   چو شب غمگسارت بود در کنار
اگر خانه آباد خواهی به دوست   خدا را برحمت نظر
سوی اوست   کسی برگرفت از جهان کام دل
که یکدل بود با وی آرام دل   چو مستور باشد
زن خوبروی   بدیدار او در بهشت است شوی

اگر پارسا باشد و خوش سخن نظر در نکوی
و زشتش مکن گریز از پریچهرهٔ زشت خوی
در آویز با زشت خوشخو نکوی دلارام باشد
زن نیکخواه ولیک از زن بد خدایا نگاه
چو طوطی که زاغش بود هم نفس غنیمت شمارد
خلاص از قفس سر اندر جهان نه بآوارگی
بیکباره دل نه به بیچارگی تهی پای رفتن به از
کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ
بزندان قاضی گرفتار به که در خانه بینی بر ابرو گره
سفر عید باشد بر آن کدخدا که بانوی زشتش بود
در سرا در خرمی بر سرای ببند که بانگ زن
از وی برآید بلند چو زن راه بازار گیرد بزن
دگر نه

وگرنه تو در خانه بنشین چو زن وگر زن ندارد
سوی مرد گوش سراویل آن زن بدان مرد
پوش زنی را که جهل است و ناراستی
بلا بر سر خود نه زن خواستی چو در روی بیگانه
خندید زن اگر مرد گو لاف مردی مزن زبیگانه
گان چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه
در گور باد بپوشانش از چشم بیگانه روی وگر
نشنود چه زن آنگه چه شوی زن خوب خوش
طبع گنجست و مال رها کن زن زشت ناسازگار
زن نو کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم پارینه ناید
بکار تو هم جور بینی و بارش کشی اگر یک شبی در
کنارش کشی پس زن خواهی جهد کن اختیار

باکره کن تا با تو موافقت کیرد و چشم جانش بدیدار
تو روشن کردد و مهر خزانهٔ مهرش تو بردار
و نقد عیشش را تو سکهٔ الفت بزنی تا با تو مهربان
کردد و پیراهنت را بدن و بدنت را جان شود
و این با آن ماند و بسیار شبیه هست که شخصی در دهی
بسیار بد آب و هوای از مادر متولد شده
و آنجا نشو و نما کرده بعد از آن اکر بهشت عنبر سرشت را
مثلاً با او عرض کنی با وجود انواع تنعمات
کوناکون باز خوب نظر کنی میل دلش بجانب
آن دهست که آنجا از مادر متولد شده و بالیده
پس هر چند تو شوهر ناقبول باشی و دختری که
عقد جواهرش را اول تو ربودی و درج عقیقش را
تو در

تو در کشودی و تیر مراد عیشش از کمانخانهٔ وصل
تو کشاد یافت قربان تو میشود و مقدار قاب
و قوسین از تو جدا نمیشود و تو نیز ترکش بکین
و کمان بی مروتی زه کرده چون تیر پرتابی دورش
میندازو نجاک مذلتش منشان که زنی
با کمال ناقص عقلی که به بیوفایی مشهور است
با تو وفا کند و با جفاهای کوناکون تو بسازد و تو با
و دستار وریش سر رشتهٔ مردانکی و کمند
وفاداری و دلداری را از دست مده المؤلفه
این پرتو خورشید در ایوان که تابد   در طالع ما
خود همه سیارهٔ نحس هست   پر نور کند دیده
بدلهای که تابد   کاهند تنم را اثر صحبت ناجنس

این بار گران جز دل من جان که تابد کالای جهل
ناله مرا هست بخانه این جنس گلوگیر بدکان که
که تابد آن سگ صفتی را که رغو رغو بکند پس
انصاف بیار یدمر خوان که تابد پس تا جهد کن
دختر کی بخواه تا آه نکنی و رنگ ناردانی را مانند کاه نکنی
المولفه بکارت نباشد اگر با بکارت بکن دل
ازو گو نیاید بکارت با صدر باش تا در دام بیوه
بیوفای و بی شرمی و بیحیای ننگی که خرمن حیای
خود را بر باد داده و از برای دیگران فرزندان زاده
و دایم برای ستیزه کاری و دل آزاری تو آماده
و شوهر اولین بعد از طلاق او تصدقها داده خصوص
از با مردم چند زاده که امر و نهی الهی بگوش شان
نرسیده

نرسیده اگر رسیده بسمع قبول نشنیده و از آباو
اجداد خود صیت صلاحیت و تقوی و آداب
عبودیت و پرهیزکاری گوش زد ایشان نشده
و ندیده و حی علی الصلوة بگوش جان شان
نرسیده با وجود اینچنین زشتی اگر کره دار باشد
وای بر تو و هزار وای بر تو باز هزار وای بر تو
و بر روزگار تو لشکر جگر را بدست خود بحصار تن
راه داده که هر چه به بینند یغما برند و بهر چه برخورند
غارت کنند و هر چه بعرق جبین بهم رسانی او در
کار فرزندان خود کند و باین هم اکتفا نا کرده در
مجلس و محفلی که واقع شوند خصوصا در حمامات سر
انبان گله میکشایند از این سبب است که از صبح

تا شام در حمام مکث کنند و در آن آتشه ان منچه شنیند
و میخروشند با همسران و همبران خود از احوالات
و شکوهای شوهر میگویند و آنچه لایق حال پلید
خودشان باشد نسبت بمرد فقیر اسیر عاجز خود
میدهند و اگر نه یک سر و تن شستن را این همه
مکث نمی باید و دیگر از خانهٔ شوهر اول مثلاً دو سه
پرکاله کهنهٔ از هم رفته آورده باشد و دو سه پول
از مال یتیمانش آورده باشد و تو هرگز گرد مال
و زر او نگشته باشی و نگذاشته که در خانهٔ تو آن
اجناس مستعمل را استعمال کنند اگر چه بعضی طمع
کاران هستند که منتظر ایستاده اند که دولتمندی
بحسب دنیا بمیرد فی الفور زن او را در عدّه عقد کنند
و مال

و مال و منال او و یتیم او را بخورند این بابت
کسان مردم نیستند بحقیقت خرند ای کیدی
خر میخواهی که از صدقهٔ کس زن کدخدای کنی کسانی
که سالهای سال بجهة زنان خود زرها خرج کرده
اند و طعامهای الوان و تنعمات فراوان بخورد
ایشان داده اند ببین که وفای ایشان تا کجا است
و تو که بمال او کش و فش بهم رسانی پیش او قرب
مقدار پرپشهٔ و برگ کاهی نخواهی داشت القصّه
در هر مجمعی مقمعی برداشته بر سر عرض و ناموس تو
میکوبند و میگوید که از شوهر اولین مال و منال
بحساب و نقود و اجناس بحد و قیاس
بخانهٔ این کودلان ناسپاس آوردم و بمال من

ویتیمان من اعتباری بهم رساند وکدخدائی شد
ودرمیان آمد ومن مدتها جا نورزندگی کردم شب
نخفتم روز نخفتم نخستم ساختم دوختم ودرپیش او جا اوق
وتنور سوختم جان کندم خانه کردم واسباب
وادوات پرداختم از همت من کدخدای شده است
حالا بر سر من کنیزی خریده وخاصهٔ خود کرده یا دختر
جوانی خواسته ومرا جان از غم کاسته روزها با
او ببازی وتکلم ومن در زاویهٔ غم وغصه غمناک
ومتالم وشبها با ایشان دست درآغوش وشربت
مراد از لبان نوشانوش ومن روز ندیده و
دفراق کشیده درخانهٔ تاریک منشی وفراموش
اگر مرد فقیر هرچند طریق عدالت ورزد وبر دین
وآیین

وآیین اشرف رسول رب العالمین بلرزد وخواهد
که موافق امر صاحب شرع اقدس سلوک کند
هنوز با آن قایل وقانع نمیگردد و مقررهٔ معتبرهٔ
مشروعه راضی نمیشود ودرخاطر نامبارکش میگذرد
که آن دور ازدکرده اورا قبول کنی وخود را
تابع آن عفریت غول کنی این نامروت ودیانت
روا نمیست که امر خدا ورسول خدا وایمهٔ هدا را
گذاشته متابعت اینچنین دشمن خدای
ومنکر شرع مصطفی را اختیار کنی زنهار الف
زنهار که بیوه زن نخواهی وجان از غم کاهی
که بزرگان گفته اند زن نخواهی اگرت دختر قیصر
بدهند یعنی بیوه زن نخواهی ونیز بیک زن اکتفا

کن و دل را از غبار ها کن که شعار عدالت در میان
دو زن یا بیشتر صفت انبیا و اولیاست و در وسع
قوت ایشان نیست که دقیقهٔ زیاده و نقصان در افعال
و اعمال آنحضرات نمیشود و بچوکان عصمت
گوی عدالت را از میدان طاعت میربایند نه هر
پسر و پای درین میدان پی پایان چوکان نصفت
تواند باخت و نه هر خرلنگی درین جولان گاه مردان
گوی تواند ربود پس اگر تو نیز فی الجمله سلاح انصاف
برخود راست کرده میخواهی که در صف معدلت
شعاران در آیی و متاع خودپرستی را در بازار
مروت و دیانت فروخته بشارت همراه صاحب
شرع شریف نمای در میان زنان عدالت کنی
الا

البته یکی از ایشان با آن راضی نخواهند شد
و نظام و سلسلهٔ عدالت را بسوهان نشوز و
اعراض پاره میکنند و ترا از جادهٔ مستقیم آواره
می سازند بواسطهٔ آنکه ترا و مثال ترا النفس
معصومی نیست یکبار و دو بار بر تحمل کنی و صبر
نمای و حلم بورزی سه بار بار چهارم نفس شوم
جهول ظلوم عنان صلاح رائی اختیار را از دست
داده شاهراه بندگی را گذاشته به بیراهی نا
مقیدی زده لابد در بیابان خودکامی و بدنامی
هلاک خواهد شد پس هر چند جهد داری دو زن
مخواه که بزرگان گفته اند المولفه هر کس که درین
زمانه زن میخواهد دردیست که از برای تن میخواهد

شیران جهان اسیر یکزن شده‌اند ای وای
بدانکس که دو زن میخواهد المؤلفه از راه مرو بجعد
گیسو از زن ماری بسهلت بر مو از زن
از پهلوی مرد زن برون آورند یعنی که تهی به است
پهلو از زن و نیز اگر از نااهلان خواسته باشی
اگر در خانهٔ پدر لباسش کرباس خام بوده و خورشش
بجای بادام باقلی و مکانش گوشهٔ بام چون بخانهٔ
تو آید اگر از حریرش لباس دهی و از شکرش غذا
نهی و چون فردوسش سرا سازی هر زمان از کبر
استغنا ورزد و از خشم آماس کند چون خرس تیر
خورده بغرّد که مرا لایق این خورش و پوشش
می بینی از برای من زربفت و دیبای چین بیار
که من از

که من از قبل پدر بهفت پشت بدب کوهی میرسم
و از جانب مادر بسه بطن بسگ آبی نسب میرسانم
تو مرا نمی شناسی وقتی که مادرم مرا زائیده بوده چنین
نقل میکند که سه روز پی در پی زمین از زمین قدم
من آرام نگرفته از شادی و شعف در رقص بوده و
مردم سبب را نمیدانسته اند بزلزله نسبت داده اند
و مولود من در روز عاشورا بوده و آنروز که من از مادر
متولد شده ام روزی بوده که قیصر روم با پادشاه
ایران صف قتال راست کرده بوده اند و جنگ
عظیم در پیوسته و از طرفین قریب بصد هزار کس
بقتل رسیده و تو میخواهی از دست من جان بسلامت
ببری و ستارهٔ طالع من سگر یولدوز است.
بان

که هرکس روی مرا شبه صباح به بیند هرگز کارش براست
نیاید فکر عبث مکن و آنچه امر عالیهٔ من است در طبق
اخلاص بنهاده پیش آر تا دو روزی بعیش و خوشی
بگذرانیم و بسخن ملاها عمل مکن که گفته اند هر کس بسخن
زن عمل کند زیان کار است چیزیست که از خود ساخته
اند و دروغیست که بر بافته اند تا بواسطهٔ زنان خود
چیزی بستانند و زر گرد کنند و باز میگوید که ناشکر
بندهٔ که تویی چون من نازنینی بدست تو افتاده که اگر
آفتاب با من قران کند یکهفته در نحوست کسوف بماند
و اگر ماه شب چهارده را با جمال من مقابله
واقع شود دیگر از انخساف نرهد و دیگر در طهارت
و پاکیزگی آن چنانم که از وقتی که از مادر متولد شده ام
آب

آب را از ملاقات من زحمت نرسیده و باو حاجتم
نیفتاده و در طایفهٔ ما رسمی مستمر است که مولودی
را اماماچه غسل داده باشد از اغسالی که زنان را
واقع میشود همان کافیست و قابله در وقت غسل
دادن نیت چنین میکند که غسل میدهم این مولود
را از کل حیض و نفاس و جنابت و استحاضه
که در مدت عمرش واقع شود قربة الی الله و اگر کسی
از ما با اختیار خود آبی بر سر ریزد و غسل کند او را
سرزنشها میکنند که مگر در وقت مولود قابله ترا طهارت
نداده و پاکی نکرده پس صورت سیرتم را معلوم
کردی هنرم را نیز بشنو اولا در پخت و ساخت آنچنان
کدبانویی ام که اگر واقع شود مهمان عزیزت برسد

از برنج و گوشت هریسهٔ بپزم که نام هریسه پزان دار
المؤمنین کاشانرا از صفحهٔ روزگار بتراشند و تا هیچه
بحالم که ماهیچه پالان خراسان در تب و تاب افتند
و ترک شکنندهٔ از ماست برای تو بسازم که دندان
های آرزویت را از کاسهٔ دهن پراکنده کند و قلیه
کدویی از بهر تو بپزم که بعد از خوردن او هرگز
دیگر بطعامت میل نشود این الوان طعامها که من
می پزم کدام کدبانو را حد و یارای آنست که چمچهٔ
مرا بدست تواند گرفت اگر گزد از کسانی که دارد
دلش بهم آید القصه مرا هنر بسیار است
که صد یک آن مشروح نشد و مادر من نیز زنی بود که اگر در
آن سر شهر عذائی یا عروسی واقع می شد تا خود را
بآنجا

با آنجا میرساند و از آن مجلس تبرکی می آورد و تعریف
آن مجلس را میکرد آرایش نمیگرفت و ما همیشه طعامهای
نفیس و حلواهای لذیذ از دولت او میخوردیم و بهمسایها
نیز میدادیم نه هم چنین که در خانهٔ تو تلخکام و بشور غش
و بدزندگانی بسر میبریم هفته که هفت روز است
در خدمت مهمانداری تو جانمان کاهید و قدمها
مان آماهید با وجود این همه محنت و مشقت تو طعام
نخستین مرا پسند داری و آن مهمانهای تنگ بحرام
که دست رنج مرا میخورند و هزار عیب از طعام میگویند
و خبث ما میکنند مثل مشهور است که خر مرده و صاحب
ناراضی حکیم ظالم شوربست برای چون توکسان یکمن
یا یکمن هر دو یکیست با وجود این همه بلیه میخواهی که زن دیگر

بروز من کافر مباد و مرا دوست و دل بکار نمیرود چرا
بسوکولوت نمیفرمایی که شبها در بغلش میگیری
واز براتش میمیری و دست در گردنش می آری
و همچو جان در آغوشش میکشی از صحبت تو دلخوشی میشود
و کل خیرت را میچیند نمی تواند طعام پختن پس از وی باکوس
کشته بزن کوچک التجای طعام پختن می برے
که ای جان من و ای آرام دل و روان من برخیز ا
بپز او نیز انگشت باز از دهن راز و نیاز بر داشته و سر
دل را بیان میکند که من نمی توانم پخت کدبانوی خانه
ات اوست که یار قدیمی تست و دولت خانه ات
بر پا اوست و در فن پخت و ساخت استاد و ماهر است
و من جاهلی چه میدانم طعام پختن در خانهٔ پدر بغیر از
نقش

نقش کردن مهمی دیگر نمیپرداختم و قدم از درو تنگ
بیالای قالی نمیگذاشتم حالا آمده ام کنیز تو شده ام
و خدمتکار تو شده خدا اجر مرا از تو بستاند یا
مرا بدر کن یا فکر دگر که پیش ازین تاب مشقت ندارم
باری بهزار الحاح و زاری یکی ازین دو وعده وی
کاری راضی شود و مرتکب آن امر گردد از دو حال
بیرون نیست یا از روی طرح و بی پروای می پزد
با آنکه بدقت تمام و سعی مالا کلام میخواهد که طعام
لذیذی مهیا سازد و وقتی که بی پرواست کار زن
دیگر بد جاست و اگر فی الجمله در جد و جهد پابر جاست
و دستش با آب و هواست حریفی که در کمین است
یا مشتی نمک بدیگ میرساند و شورشی در جان جهان و

می اندازد که لبهای اهل خانه چون شوره زار برآ
طاب می بندد و یا آتش را تیز میکند و طعام را در دیگ
می سوزاند باری به بلاهای گوناگون زاران و جاران
مطبوخ می سازد که در کام تو و یاران تو طعم زهر هلاهل
دهد پس هر روز بواسطهٔ خوردنی با چنین مردنی
جنگ و غوغا نمی توان کرفت اگر دم زنی رسوای
شوی و اگر تغافل میکنی بجای طعام سرگین باید خورد
چون حال بدین منوال است با یک زن بسیار که
خانه بدو کدبانو نارفته می ماند سخن اکابر است المرأة
همسر بد خانه را ویران کند   مامت را در دوحی بزن
کند کر بردی حملهٔ آری براو   در زمان ریش و نقره
گیران کند و دیگر اکثر زنان این زمانه ایمان بخدا
ندارند

ندارند و منکر آیه وَقَرنَ فی بُیوتِکُنّ اند و عورتی صالحه
اگر در کلبهٔ احزان خود پای بدامن عفت کشد و در
پس پردهٔ عصمت نشیند و دست از همسران بدارد
و دامن همبران بچیند و خود را چون آفتاب در نظر
شیخ و شاب جلوه ندهد و کبوتروار هر روز از کنار بام
بپرواز نیامده هوای باغ و صحرا از سر بدر کند و در سیر
کاههای و چمنها چون سبزه وا نیفتد و چون سرو در کنار
جویها جای نگیرد و بار زندان بگشت گلزار و گلستان نرود
زنان هرزه گرد سپدر ددر حق او میگویند که مکر او آمیخت
هر سادهما داو تنگ حوانه زنانست خود را در کنج
تنهایی محروم و مغبون کرده است که من از خدا میترسم
و از روز جزا اندیشه میکنم چه بی عقل بوده است آن

دنیا که آمد هر دو دست میکنند خوب شنیع و غور کن که اگر مردم
این زمانه باین مزخرفات تکلم میکنند و اعتقادشان
اینست و ما و شما از نامردمان بسیار شنیده ایم
نعوذ بالله از کسی که این مقال حسب و حالش باشد
از رحمت خدا چه بهره و نواکش باشد و نیز میگویند که
نام او را مبر یداو جما دلیست که لذت عمر عزیز خود را
ندانسته است و هرگز جوانی نکرده و شبی با مطلوب
خود بصباح نکرده و خوش نخفته و راز دل نگفته
و اگر در اردبیل است بطواف آستانه نرفته و گرد غم
از دل نرفته و بزیارت هقتان مشرف نشده و در راه
پرچینه دار راز دل با یار نگفته و در حیاط پر کفه با معشوق چون
لبس و لیس نکرده و اگر در تبریز است بسیر کوه سرخاب
رفته

نرفته و شبها با قلندران خواب نکرده و باغستان
حظ خود را در آب نداده و بمیدان صاحب آباد چون
شمشاد قدان نخرامیده و با جوانان شاهد باز
نو نیاز عشوه و کرشمه نکرده و در دام خود دنیا ورده و اگر
در قزوین است ببازارگاه شاهزاده حسین نرفته
و قامت و قیامت خود را در شور شیمن نینداخته
و در آن فادگاه خرمی ناموس خود را بر باد
نداده و با آن ملحد صفتان محشور نشده که صد هزار مرد
و زن درهم تنگاتنگ سیر میکنند و چنگلها که از کفل
و ران زنان می برند و انگشتها که به بدتر جاهای
عورتان میرسانند خدای تعالی از آن قوم بیزار است
و اگر در اصفهان است سیر نقش جهان و چهار باغ نخست

که بواسطهٔ او هشت در بهشت را بر روی بسیاران و
عیاران و فاجران آن سرزمین بسته شده و ارواح
مطهرات حضرت ائمهٔ معصومین صلوات علیهم اجمعین
از اوضاع ایشان خسته شده آه اگر از برای روح
پرفتوح حضرت پیغمبر آخر الزمان نبودی در ساعت اکثر
بلاد چون شهرستان لوط و عاد بصیحهٔ قهر الهی و صرصر
خشم قهاریت زیر و زبر شدی القصه در هر شهری
شیطان ملعون دام فریبی گسترده و مردم را
از راه برده آمده ایم بر سر سخن که زنان لوند خود پسند
بر خرافاتی که مذکور شد عمل میکنند و خبث زنان صالحهٔ
مستوره میکنند که در بروی خلق بسته و باحسنه خلق
در زاویهٔ عصمت نشسته و اگر زنی باشد که مایل هوا و
هوس

هوس باشد و مرغ روح حیوانی کلگشت باغ و
راغ پرواز کند و شوهری ضابط و رابطی داشته باشد
که مانع او شود و نگذارد که پا از حد و آداب عورتان
بیرون نهند و اگر خواهد که سر از خانه بیرون کند سرا
مانند سر مار بکوبد و مجنون کند در حق او چه میگویند که
ای روز ندیده و ای سیاه بخت بدست ظالمی گرفتار
شده مگر تو زندانیی در نمی ممنی و کوچه و محله را سراسر
سیر نمیکنی و بصحرا نمیروی و با جوانه زنان بگشت چمن
و سیر گل و یاسمن نمیکنی و بکربابای که خدای تعالی
بقدرت خود از سنگ خاره بیرون آورده که
شفای دردهای بیدرمان است نمیروی و در آن
فضای صحرا سیر سبزه و سه برکه نمیکنی و دو برکه را

هنقای نمیدهی نمی‌بینی که چون روی بهار می‌شود
زنان بعضی خارشتی میشوند چون سک کرکین و
بعضی را فالنج و برخی را قولنج میکیرد همه زردی چوبه
برو مالند که مرض یرقان دارم و بعضی را هم باد
کینکو میکرد این همه بهانه ایست که شوهران کش
ایشانرا برداشته ده بده و کوه بکوه بکردانند تا خوالو تزا
غم از دل برون رود و بعضی را هم فرزند نمی‌شود
میکویند که ای مرد قربانت شوم دیروز با آب نگاه کن
رفته بودم از برای من نگاه کرد کفت در طالع پسری
هست بشرط انکه با آب سراب بروی و به پیش شانه
نگاه کن رفته بودم او نیز چنین کفت و به پیش النگه نگاه
کن هم رفتم او نیز چنین کفت که ایشان کفته بودند ای مرد
ازخدا

ازخدا بترس و مارا بی زیارت مگذار اگرچه به بخشش
شاهی خرج میکنی اما پسری بهم رسانی آن
احمق نیز قبول کرده متابعت قول زن کند. المولفه
اینکه تو بینی نه همه مردمند بیشترین کاوخروبی دمند
بلکه بادمند و اگر متابعت عقل خود کرده سخن زن را
رد کرده جواب شافی کوید در حق وی میکویند که
ای روز ندیده مگر با درو پدرت که کور بکور و تون بتون
افتادند ترا بخون باین کودال ریش بخون غلطیده
داده اند این خون واریخته هر روز در ضیافت و صحبت
چو غم تو دارد ای خواهر جان بی تو با خوش دیروز
به آستانهٔ شاه صفی رفته بودم اگر درارد بیلست و اگر
در تبریز است لسرخاب و اگر در قزوینست بشاهزاده حسین

رفته بودم در سر راه و دو جانبه و دو طرفه جوانان ظریف
و شهید قورقی و نورسان عنبر بوی خوش قد
چون شمشاد صف زده بودند و با جوانه زنان تفرج
میکردند و من نیز تماشای ایشان کردم بسیار حظ کردم
و جانم آسوده و مادرکم نیز در کور خوشنود شد که بمن وصیت
کرده بوده که جان ما در من قدر عمر خود ندانستم
و جوانی خود را بر سر پدرت پوچ کردم با آنکه دل پر
حسرت از دنیا کوچ کردم و کام دل از جوانان نازنین
و دلبران مه جبین نگرفتم و بنام و ناموس رسمی در
نظر دوست و دشمن پیر و کور شدم مبادا تو نیز همچو من
ناکام بمیری و دامن کامرانی نگیری دنیا پنج روز است
بخور و بزن که فردا از تو میگیرند و در زیر خاک میپوسی امروز
کام

کام دل بگیر از گناه و بوسی من در جوابش گفتم نه جان
این ها که تو میگوئی زبان آخر تست و موجب غضب
الهی است مبادا که بخشم و نکال ایزد متعال و قهر
ذو الجلال گرفتار شویم در جواب گفت ای دختر اینها
چه عقلست اینها که میگوئی همه را ملاهای که بریش بسته
اند هر چه میخواهی بکن که نقدرا کسی نسیه نداده و مصداق
این مثال حال زنیست که درین روزگار کارش همه
بی عرضی و بی ناموسی بوده قضا را بیمار شده و بحد
مرگ رسیده کسی از آشنایان نزدیک بر سر بالینش
آمده گفته اگر از تو خطاها متواتر و گناهان متکاثر سر زده
باری باب توبه نامهٔ سیاه اعمال تباه خود را شست
و شوی بده تا بدرگاه آن پاک پاک روی و آبرو زیده

در خاک روی کوشش بخشاد بشنو که در جواب ناصح چه گفته است

که بلی در حال صحت گاهی از طالبان وصال را دست رد

بر سینه می نهادم و مرادوش نمیدادم حالا توبه

کردم و خدا را گواه گرفتم و تو هم گواه باش که چون

از دار شفای حق صحت یابم حق سؤال سایل را

منظور داشته بجوابش مأیوس و محروم نگردانم و

کارش برآرم و مرادش حاصل کنم پس ای عزیز خوب

بشنو و عبرت گیر ازین غولان راه و ساحران

جانکاه و جادوان روسیاه بپرهیز که ایشان بوعظ

و نصیحت متنبه نشوند و بشلاق و تادیب منزجر نگردانند

اگر از مضمون کتب آسمانی برایشان بخوانی بگحرف

بگوش نگیرند و بسمع قبول نشنوند و اگر از نصایح و نظایر

واحادیث

واحادیث بگذرانی از سر جهل و لشمین ایشان نشود

واز سر عمل عادلی خود نگذرند و بجانب تو تشکر زند و گویند

که اینها را شما از خود بسته اید بعد از تاکید بسیار و

مبالغهٔ بی شمار و قسمهای غلاظ و شداد به پروردگار

و رسول مختار و ائمهٔ اطهار خاطر نشان ایشان کنی

که این اوامر و نواهی از جانب خدا و قانون شرع

مصطفی است جواب ایشان اینست که بلی راست

میگوی زنان زمانه همه اینچنین سر کرده اند ما چه گناه

کرده ایم ما هم بندهٔ خدا ایم چرا مانع ما میشوی و نمیگذاری

که بدوست و دشمن برویم و روزی به پنیم و گلی از حدیقه

مراد بچینیم پس هر چند جهد داری زن اصلی بدست آر

تا بکام دل زندگانی توانی کرد و از بلیات مذکوره که موانع

عظیمه اند امین زنیستی و بدونی مطلوب بیشتی اما مرد را
نیز سلوک مردانه اش باید کرد که موافق رضای حق باشد
اولا آنکه دو زن دارد یکشب با یکی و شب دیگر با آن
دیگری باشد و دو شب دیگر تر خانست هر جا که خواهد
برود و اگر سه زن دارد یکشب از چهار استراحت
اوست و اگر چهار زند آسایش نصیب اعداست در
بحر امواج افتادهٔ بچهار موجهٔ طوفان بلا کشتی عمرت
تباهی شده غرق میگردد المولفه مرا از زنگ ستیزه
خوشتنها به خفا که دو اژدر از دو نار غنا به زن چون
سه شود در آتشت ماوا به از چار چهار موجهٔ دریا به
چهار برندهٔ آرام و چهار برندهٔ نافرجام و چهار دشمن جان
و چهار عدوی ایمان و چهار مایهٔ الم و چهار سرمایهٔ غم

و چهار

و چهار آتش افروز محنت و چهار جان سوز نکبت و
چهار خانه برانداز و چهار حیله و نیرنگ ساز چهار غیرت
و چهار در خور کبریت چهار عالم خراب کن و چهار
جان و دل کباب کن چهار فتنهٔ دوران و چهار
آشوب و آفت زمان چهار مکاره و چهار خونخواره
از جادهٔ مروت و حمیت و حقیقت آواره را در یک جا
جمع کردهٔ تا نمیری زهی زود بمیر تا چهار پایهٔ جنازه ات را
بردارنده حاضر است مُت و تَخَلَّص ای فقیر بیعقل
بسبب یک زن عالمی خراب شد و تو از دست یک چهار
زن خواهی جان بسلامت ببری هر چند حیله کنی
حیل ایشان می چربد علاج این واقعه آسان نیست
مگر ترک شهر و دیار خود کرده از مال و منال و فرزندان

ومتعلقان بگذری و آواره شوی و بجای نروی که نام
و نشانت کسی نداند و نیاید و طلاق نامهٔ هر چه زودتر
بفرستی اگرچه حاجت طلاق نامه نیست همچنانکه تو غایب
شدی ایشان بشوهر میروند مگر در دین برنیت دارد
که مبادا زنا واقع شود و دیگر سلوک مرد آن است
که کسوه و نفقهٔ ایشان را برقرار داشتن و ستم بر بعضی
نکردن و مناسب حال هر یک لباس دادن و
ایشان را محتاج نداشتن و امساک در سر کار اخراجات
کدخدایی کردن نه اسراف و اگر مالدار باشد بتفضیل و
تکریم در تجمل ایشان افزودن تا بر دیگران که اقران
وی باشند رشک برد و شفقت ظاهری با همه
یکسان بودن بباطن حکم نمی توان کرد که محبت قلبی
اختیاری

اختیاری نیست و دیگران فرزندان که از زنان
داری با همه مهربان بودن نه آنکه فرزند زنی را که دوست
میداری بنوازی و از آن دیگر را از نظر بیندازی
که خاتون نازنین را خوش نمی آید اگر از زنان یکی
مانع شود و نگذارد که تو طریق محبت را با فرزندان وی
داری و شیوهٔ مرحمت را مرعی داری بزبان خوش
و کلام دلکش بکن منعش والا بطلاق و اگر با نهیها
متنبه نشود علاجش جدایی است المؤلفه زمن بشنو
ای نیک مرد خدای بکن از زن بد جدایی بجای
پس اینچنین دشمنی را در خانهٔ خود نگاه داشتن
بنیان عیش و اساس طرب خود کندن است
و آسایش نصیب اعداست و دیگر آنچنان تابع و

وفرمان بردار زنان مباش که بر تو سوار شوند
وچون خران رامت کنند وبار تکلیفات شاقه بالایق
برگردن تو گذارند ودایم چون خر در ریش پشت و
پهلوت ریش وچون اراده آبهای گرم کنند باید
از بندهگی حق وا مانده بندگی ایشان کرد واز کار وکاسبی
شد اسباب سیر ایشان را مهیا ساخت ومبلغها
خرج باید کرد واگر بغیری چون اغتماد نکنی خود در جلو ایشان
چون خواجه سرایان اخته افتاد ایشان را بمنزل
رساند وچند روزی سفیل وسرگردان دنبال
ایشان گردید بعد از چند روز بخانه آمده کوفته وامانده
با تن نالان کور چشمان وکیسه خالی وناتوان واگر در
اثنای سیر چشم نامحرمی بحرم محترم تو برخورد آنرا چه توان
کفت

کفت آنجا که عیانست چه حاجت ببیان است وگاهی
با وجاق میروند از روغن وعسل ونازک ومیوه
وگوشت وبرنج باید باخود برد که استمدعای فرزند
از صاحب اوجاق بکنند شاید که ببرکت اوجاق فرزند
قول چوماق حاصل شود نامش را اوجاق قلی
میگذارند وبنازمی پرورند وهر سال با آن اوجاق
تحفهها وهدیهها می برند بلی وقتی که زن نامردی شوهر را
واقف شد فرزند را از اوجاق غیری بهم میرساند
وفرزند حلال زاده آنست که از اوجاق پدر بهم رسد
بهر حال چون اوجاقعلی نشو نما کرد وبالید وقوت کرفت
باوجاق پدر میرید ودودمان هزارساله را بباد میدهد
وپدر ومادر از افعال زشت او ببلاهای مبرم گرفتار

می شوند و بمرگ خود راضی میشوند و نمی یابند و روز دیگر
خواهر کیرش را بخانه میطلبد و ترا ناچار مبلغی باید
خرج کرد و خدمت بجای آورد که نامت مهماندار است
واگر نداری باید قرض کرد و خرج کرد و دین را بر سر آن
درج کرد که مهمانان با کله بزوند که دنیا ناموس است و مردم
نان کوری بارانگویند غرض اینقدر بارت میکنند که
همچون خر مسکین مظلوم حافظ عوض در راه ببر بر بمانی
پس باچنین حال بندگی پروردگار را لایزال چون توانی
کرد المولفه مرد باید که با جلال بود تا که مردی با اجلال
بود اگرش نیست معنی مردی پوچ سقال کودلال
بود پس حد وسط را مرعی باید داشت نه جلال سقط و نه
جمال فقط وقتی که خواهد بر تو غلبه کند بقوت بازوی
مردانگی

مردانگی و رضاکش آرو هم مالش کن تا نرم شود و در پیروی
چیست و گرم شود تا با تو موافقت گیرد و طریق خود را
نپوید و چون افتاده کند بجان دلنوازی بر هم دل
ریشش شود مهربانانه بپیشش رو تا کار بصفا دنجامد چرا
که زنان بمثابهٔ فیلند اگر روز هزار زخم کجک بر سر دارند
چون شب ستاره دیدند به می شوند زیرا نیز هزالت زده
چون لقمهٔ لوت بر دهنش گذاشتی و یا صندوق زیر
سرش نهادی و یا سدواق در میان رانش جا
دادی المهاش همه بفرح مبدل گردد و اگر پدر و مادر
یا یکی ازین دو را داشته باشی منکوحه را بخدمت
و حرمت و جان سپاری ایشان بفرما و مبالغهٔ
بلیغ درین باب بجا آر و در نظر وی والدین را کمال حرمت

و عزت بدار تا او نیز با تو متابعت کند و اگر شب در تیمار
سر انبان راز و نیاز کشاید و طوطی ناطقه را در قفس دهان
در سخن آرد و از راه مکر و فریب شکوه آغازد و ساز
گله را آهنگ سازد تو از پردهٔ زیرش بگیر و منغص کن
تا بس کند و الا ایم چند در کارش کن و در مقام مخالف
صوتی در گوشش دلکش فرو خوان تا عشاق وار از
راه عراق بحجاز رود و اگر زنگوله سان از چهارگاه
خود را بغزال رساند تو از آهنگ حصار سه گاه را
برداشته از راه نشابور داخل دوگاه حسینی شو
چون دانست که اصلا پروی او نمیکنی دست از دامن
اجابت کوتاه کرده دیگر شیطان آسا در مقام وسوسه
نخواهد آمد زنهار و هزار زنهار که بوسوسه و افسون
زنان

زنان مکاره از راه بیرون نروی و از گریههای ساخته
و قسمهای پرداختهٔ آن ناپاکان متأثر نشوی و باو
زنگی و پردهٔ حیا و ادب را بواسطهٔ خاطر ایشان
ندری و بدروغی چند که در پردهٔ غلط خاطر نشان
تو کرده اند بروی مادر و پدر عاق نشوی و رشتهٔ
حقوق دیرینهٔ ایشان را بمقراض اعراض و عقوق
نبری که تو پدر و مادر را نور دیدهٔ و کسی از برای چشم
خود بد نمیخواهد پس حلیلهٔ خود را بجواب جمیله ساکن
سازد و بگو که ای یار مهربان ایشان خیر خواه
ما اند پس پاس خاطر ایشان را برای خاطر من نگاهدار
که من برای رضای خدای تعالی عوض بدی
ایشان را اگر میسر شد نیکی خواهم کرد و اگر ایشان

کافر باشند ما را نمیرسد که ایشانرا که لعنت کنیم ما دست

ازین بهانه جوئی بدارد و زبان ازین هرزه گوئی

کوتاه کند اگر حلیله فرمان پذیر نشود بخدمتکاری

والدین کسی دیگر را آماده کن اگر محتاج خدمت

تو باشند و الا باهلیت و انسانیت و بمیوه های

لذیذ و طعامهای پاکیزه و لباسهای فاخر بد

لنوازی ایشان بکوش و از کارخانهٔ فیض الرحمن

الرحیم خلعت خیر و برکت بپوش ای عزیز باز و بعضی

منکوحه از کدو حال بیرون نیست یا آنست که خاوند ترا

بسر نمیکند که خدمت کند و تکبر و تجبر در جبلت دارد یا

اینکه میل دارد که او نیز بسر خود خانه و سر و سامانی

داشته باشد و هرکس که از در در آید متوجه او باشد

و خاتون

و خاتون کرد و هرچه شوهرش بخانه آورده و در تصرف

او باشد بدهد و بخورد و بپوشد و خیر کند و یا ظرف

و یا غبطهٔ ترا چشم کرده میگوید که مادرت فلان چیز را

که تو آورده بودی خاصهٔ خود کرد و بصندوق خود نهان

و مضبوط کرد و پدرت فلان را به پسرش داد و فلان را

بدخترش بخشید پس تو چه کاره آنچه خود دارند بدیگران

حاتمی میکند و از آن ترا نیز از خود دانسته صرف خود

و فرزندان خود میکند و میدهند و می بخشند من

تاب این بی ظرفی ندارم و نمیتوانم درین خانه نشست

یا مرتکب طلاق من شو یا بروی پدر و مادر عاق شو

اگر بسخن او عمل کنی عنقریب ترا که خدایی بسازد که

انگشت نمای مرد و زن گردی در دنیا و از آخرت بی بهره

پس خسر الدنیا والآخره باشی گوش بحرف زن مکن
و بیخ عمر خود مکن که زنان مکاراند و خدای تعالی
کید و حیل ایشان را در قرآن مجید عظیم خوانده
اِنَّ کَیدَکُنَّ عَظِیم و شر این چنین زنان را همچو سر مار
بکوب و دمار از روزگارشان برآر و گر زهر فریبی در
کارت کنند که هلاک شوی پس بحرف زنان از رضای
حق مگذر و بروی پدر و مادر عاق مشو و با خدای تعالی
یاغی مشو که حصول رضای خدا بحصول رضای والدین
است آنجا که گسست یکحرف بست ای عزیز سخن زن
سخن مارست هرچند میگوی تمام نمیشود ناچار بدین
قدر اختصار شد تتمه در بعضی لوازم کدخدایی و آداب
دین داری و بندگی باری ای جان من از نامحرمان
چشم

چشم پوشیده دار که نظر بنامحرم از کبایرست
بعضی بر آنند که نظر بی شهوت نیز بنامحرم از کبایرست
چون باختیار باشد پس ای عاقل دین دار و ای پرهیزگار
آتشکار و ای پیر امیه اظهار بدان و آگاه باش که
کلمهٔ چند حق و صدق بگوش جانت میرسانم اگر غافلی
آگاه شو و از مردان راه شو او لا آنست که اگر خویشان
داری که بدولتخانهٔ تو آمد شد میکنند باید که زن و دختران
و خواهران خود را امر کنی که بخویشان نامحرم رو ننمایند
و پردهٔ ناموس از پیش برندارند و خدا و رسول خدا را
نیازارند چون دو محرم بهم نگرند ناظر و منظور هر دو
ملعون شوند و اگر کدخدای خانه با آن راضی باشد او نیز ملعونست
پس بدانکه هر بالغ نامحرم و نابالغ صاحب تمیز که پی بلذت

بوسه ولو سه برده باشد نامحرمست اگر برادر زاده یا خواهر
زاده یا عم زاده یا عمه زاده یا خالو زاده یا خاله زادهٔ
بالغ یا نابالغ صاحب تمیز داشته باشی زن و دختر تو بر ایشان
رو نمودن نامشروع است و اگر دو برادر یا بیشتر در یک
سرا باشند زن برادر را به برادران شوهر خود رو نمودن
حرامست و بی حجاب سخن گفتن نیز حرام است و بغلامان
زرخریدهٔ بالغ نیز رو نمودن حرامست و در حرم راه دادن
از غایت بی باکیست و نهایت نامقیدی و ناپاکیست چرا
که اکثر اوقات از آن بد اصلی چندداهای ناخوشی سر میزنند
ای پیقل احمق و ای جاهل مطلق یک عباسی را باو اعتماد
نداری که خرج کند نمیدانی که از آن چیزی می دزدد پس
خاتون باین رعنای را چون باو وامیگذاری که دهن

بدهن

بدهن با خاتون کفش و کو کند اینچنین جای شیطان
کاری نسازد دیگر کجا خواهد ساخت اینخانه خراب
شیطان شیخ برسیسا عابد را از راه برد که چندین
سال رنج سلوک و ریاضت طاعت کشیده بود غلام
پیقل و زن ناقص عقلی را باهم وصل کردن در کمال
آسامنیت پس پرده نشینان حرم را منع کن ازین
نامحرمان و مگذار که پردهٔ بیحیایی را برافکنند و چهرهٔ عفت
عروس ناموسی را بکلف بدنظران بکلفت برسان
و بسیلاب نامقیدی ستر آباد عرضت را خراب مکن و بیا
بحجابی مده و اگر بی غیرتی و نامردی را شعار خود سازی
و نرد بیحمیتی بازی و باین امور نامشروع راضی باشی
الحق مرد احمق هر یک که حشرت با دیوان خواهد بود ای احمق

خبر اگر نامحرمی از کوچه و محله بیاید و سر از در خانهٔ تو به اندرون
کند و نظر بر یکی بر خدمتکاران او نمای تو اندازد
و بغیرت مردی میخواهی که فی الفور چشمش را بکنی بلکه
بکشی بواسطهٔ آنکه نامحرمست پس چونست که این همه
از غلامان و خویشانت بخانهٔ تو می آیند میگویند
و می شنوند و میخندند رو ترش نمیکنی مگر آیهٔ حجاب
در شان شما نیامده اگر آن منعت بواسطهٔ رضای خدا
و دینداری و پیروی شرع مصطفی است صلعم پس چرا اینها
را تو مانع نمی شوی که روز ده نوبت از مصطفی تو و بندهٔ
خدا دانسته یا ندانسته مرتکب گناه می شوند پس ای
غافل اگر ندانسته بودی حالا بدان و اگر باور نداری
از کلام معجز نظام حق بخوان و از حق مرنج که حق بسیار
تلخ است

تلخ است و آنکس که از حق میرنجد از خارجیان بخلا
و بخشت و درین رساله حق بیان می شود و امرهای مبهم
عیان میشود و اگر دینداری و مردی از صاحبان دردی
ترک این مناهی کن جهد کن و نوعی نمای که
بطریق شرع اشرف اقدس ارفع عمل نمای تا روز
قیامت با نامردان محشور نشوی اینجا از حق اغماض عین
نموده آنجا کور نشوی المولفه در محمل دل اگر چراغی داری
و ز منزل مقصود سراغی داری میرو که ز دزدان نرسد
آسیبت بیداری و آگاه یراقی داری و دیگر اهل
و عیال خود را به عروسی که در آن جا سازنده و
نوازنده های نامحرم باشد مفرست که سازنده موافق
طریق شرع نبود و بازنده مطابق صراط المستقیم نشود

از جمله نامشروعاتی که در مجالس و محافل عروسی می شود
آنست که نمیشود که ساز چون بلند شود آتش شهوت
زن و مرد بجوش نیاید و در آن مجلس زنان و دختران
آراسته خود را در پردهٔ حجاب نگهدارند و شیاطین در
آن مجلس جمع شوند و با رقاصان رقص نمایند
و زنان را در نظر تماشا بازار بجلوه درآرند و هر نامحرمی که
نامحرمی را ببیند خدا و ملائکهٔ سما او را لعن کنند و اگر
هر دو یکدیگر ببیند هر دو ملعون شدند پس در آن عروسی
چند نامحرم که یکدیگر را ببینند همه ملعون باشند و صاحب
عروسی که باعث این فسادها شده خدای تعالی
و ملائکه ازین قرار چند هزار لعن او را خواهند کرد و
سازنده ها شاهد باز که از محرمات شرعی خود طمع دارند
داخل

داخل مجلس عروسی میشوند اگر منع کنی جنگ و جدل
کرده ساز مخالف را سر میکنند که اگر ما در عقب پرده بنوازیم
و رقاص را در نظر نیاوریم و از اصول و کچول او مطلع
نشویم آهنگ را موافق حرکات و اصول او نمی توانیم درست
ساخت و ساز را مطابق کون جنبانی او نمی توانیم
نواخت الحق مرا ز حق مرنج و الا می افتی برنج دوست
آنست که بگریاند و دشمن بخنداند اگر این معنی بگوشت رسیده
است فبها و الا بیاد آر کودکیهای خود را که در عروسیهای
زنانه واقع می شدی میدیدی که یکی ازینها که مذکور شد
خلاف نیست پس عبرت گیر و اگر صاحب عروسی
از اهل صلاح و سداد باشد اگر چه اهل صلاح این چنین
عروسی نخواهد کرد بهر تقدیر اگر پردهٔ از پیش می آویزد

یا در دالان خانه ایشان را جا می سازد چون شروع
در ساز و صحبت کنند از پس پرده با این مقال مترنم
میگردند که جان من چند برخ پرده نهی پرده بردار که
بی پرده بهی چون مجلس گرم شود آخر الامر پرده از
روی کار بردارند بواسطهٔ آنکه در سن نامقیدی را از بر
دارند و بازار راز و نیاز در گیر و مردمک دیدهٔ آن فاسق
چند حسن مطلوب شاهد از ادر بر گیرد و در هر مجلسی آن
فاسقان یکه و سه سر پوشیده را در قید هوا و هوس
در آورده بساز و صحبت مایل می سازند و با آواز حنجرهٔ
بلبلان شوق شان را همرقص جندره میگردانند و بصدای
نقاره از خان و مان شان آواره می سازند و نسبر بنگ
هر نا در پردهٔ نوا با جوان برنا مخلوط و محشور میگردد و بصدای نی
دایره

دایره آتش هوسش نایره میکشد پس اگر از اول منع
کنی تن و جانت در آسایش است والا این بلاها
در پشت المؤلفه سر چشمه شاید گرفتن به بیل
چون پر شد نشاید گذشتن به پیل پس اگر زن و فرزند را
رخصت ندهی ناموست در پردهٔ حجاب و نسبت فارغ
از عذاب باشد المؤلفه حق تلخ چو حنظلست اما
دفع مرض شفای در دست دری که زنجیر حق برآراحی
آویزهٔ گوش مرد بر دست واگر زنان را مختار سازنی
کفر را بر ایمان گزینند و فسق را بر طاعت و عصمت را
بفساد بدل کنند پس حکیم دانا و قیوم توانا ترا
صاحب قوت و قدرت خلق کرد تا در میدان
مردی افتادهٔ زنان نباشی و خاک صحرای مذلت

و ناجوانمردی بر فرق نپاشی در خانه اگر کس است
یک حرف بس است المولفه ای آنکه بمردی زده کوس
منی بگشاده دکان عقل و بسیار فنی گر زن ستیزه
می گراید نزنی مرد اوست برو بخانه بنشین تو زنی
با خدا باش هر کجا باشی تا ز البته بلا نکند ای نفس
پلید و ای سرکش عنید از حق گفتن و شنیدن منزجر
مباش المولفه حق بشنو و حق بگو بحق کار بکن
جان و دل خود منبع انوار بکن دو قبله و یکبار هرگز
نشود وصلش خواهی پشت باغیار بکن و دیگر زنان را
بخانهٔ خود راه مده که اکثر ایشان خانه برانداز ند و همسایه سوزند
با پرده های عصمت ساده لوحان خلوتخانهٔ حیا را
دریده و در عرصهٔ فساد انداخته اند و سیرت هزار
ساله

سالهٔ آن خانواده را بباد فنا داده اند ای عزیز من
فاطمهٔ ایشان از راه مرو و بسجاده و لبادهٔ پشمین
ایشان فریب مخور که روزی حضرت فاطمهٔ زهرا
شربت شفاعت در گلوی هر مومنهٔ شیعهٔ امیر مومنان
ریزد از غربال غضب خاک بیزاری بر فرق این
چنین پرده کشاران بیزد و اگر ایشان دستیار
دزدان و همراز فاسقان و عوض سجاده پرده نشینان
اند المولفه مگشا راه پیرزن بوثاق ورنه زن تراند
تخت طلاق پیرزن را ره از بخانهٔ تست دست
از خانگی بباید شست زن که با پیرزن چنین بکشاد
رو که آموخت صد هزار فساد و اگر عورتی رام ایشان
نشود بصد هزار مکاری در دام فریب میکشند و بنا

شهوتش میکشند پس ای نفس غافل کوش دل و دیدهٔ
عقل باز کن و از کتب متقدمین و از رسایل متاخرین
بخوان و بهبین و اگر بینای نداشته باشی بشنو که پیر
زالان بابل زنان چها کرده اند هنوز از ستون ناله
و فریاد و واویلا و داد فریاد می آید که محبوب شیر زنش را
بناکام ازو جدا کرده تلخکامش بخاک نامرادی سپردند
نه اسما بافسون و حیلهٔ النسونیه ملعونه سوزش الماس
بیداد در کاس مراد جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ
علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا حضرت مقتدای زمن
امام حسن علیه السلام ریخت و گرد فراق بر فرق دوستان
بیخت المولفه زنان را دست شان بر سر زنان باد
زنان را پشت شان همچون کمان باد زنان بردند آب آرزوی
مردان

مردان هزاران درد و نفرین بر زنان باد و قطامهٔ
ملعونه باعث خون ناحق شاه مردان و شیر یزدان
و امیر مومنان علی ابن ابی طالب علیه السلام شد
و بخون سر مبارکش محاسن شریفش را خضاب کردند و خانهٔ ما را
خراب کردند و آتش فراق بر دل جگر گوشکان وی انداختند و گرد
بلا بر روی روزگار ما پخشد و خاکستر غم و الم بر فرق ما
ریختند پس ما و ترا در نظر حیلهٔ ایشان قدر پر پشه نخواهد بود
هر چند جهد داری ایشان را نزدیک زن و فرزندان خود
مگذار و در بروی ایشان باز مکن و باحترام ایشان افشای
راز مکن المولفه زن یا دختر پرده نشین میباید فارغ
ز فریب آن و این میباید هم زن هم زر ز دیگران
پنهان دار گر جان ترا دینی و دین میباید ای فقیر اگر

زنان پرده نشین نه از ترس خدا در حجاب اند بلکه هر
یکی را امری مانع شده بعضی از ترس پدر و برادران
و برخی را بیم کشتن شوهران و بعضی را از بی موزه و بی چیزی و بعضی
از ننگ سرزنش همسران چون این موانع نباشد از
هزار یکی را در تتق عصمت نه بینی و ثمری از شجرهٔ عفت
ایشان نچینی المولفه هر چند که زن طهارت اظهار کند
باید چو مجال دست در کار کند در فرجش اگر رود دم مار
ز ذوق خواهد که زبان در دهن مار کند پس اگر مردی
بغیرت پیش گیر و خروس وار از مرغ خود غافل مشو و
دور مرو اگر روی در بند دار الحیا را بعقل هیبت مردانگی
مسدود کن تا هر دزد خانه روی بکلید عیاری فتح الباب
نه نهد و بر متاع خانگیت نزند و بآتش تاسف جانت
تا ب

تاب و دلت کباب نشود و از وسوسهٔ دیو عفریت پری
از نظرت نایاب نگردد چو خوش گفته اند نظم
جانان پدر ز نیره زن داد ور عربده شان هزار فریاد
آن عابدهٔ نماز شب کن کدبانوی کدخدا عرب کن
با آنکه همیشه روزه دارد از چرم لباق موزه دارد
صد گرگ درنده تا ان بگله بهتر که عجوزه در محله و تیر
ای نفس پلید و ثانی اثنین یزید و ای جبار عنید سر را
بر زنان مسلمانان بگیر و فرزندان مومنان را بدنام
مکن که جوانمرگ خواهی شد که بزرگان گفته اند زنده کی
راز فسق پی برکیست لازم فاسقی جوان مرگیست
ای شاهد باز بد نفس اگر ازین عمل زشت بدستیاری
و امداد توبهٔ نصوح پای کشیدی فتوح یافتی و اگر

ازین فعل قبیح عنان شافی آگاه باش و خوب
بشنو که در ذاتت بدی هست و در خبر آمده که مصر در زنا
ولد الزناست پس جهدی کن در زمرهٔ ولدان زنا
محشور نشوی و نیز کسی که در زناکاری و خدا آزاری
شهرت یافت باید که از اهل و عیال خود ایمن باشد
که زنان ناقص عقل اند شیطان ایشان را وسوسها
میکند که شوهرت بحظ و حضور با معشوقهٔ جوان بعیش
و عشرت میگذراند تو چرا در کنج تنهای شبها دست
در آغوش حسرت کرده در گوشهٔ خمول بسر بری
پس تو باین عقل و فراست مردمی دل از دست دادهٔ
و متاع صلاح و سداد را قطع نظر کردهٔ و فساد را
آمادهٔ پس اگر زنست و به نقلی مشهور نقلی از مجلسی
بگوشش

بگوشش فرو خواند مرغ دلش بهوای نقل آن محفل
پرواز کرد و منقار حرص باز و چند دانهٔ آرزو چید و لذت
هوا و هوس بکامش رسید اگر ذرّه ذرّه اش سازی
رو نگرداند و آن کند که خواهد و آنجا رود که نفسش تقاضا
کند این همه از شومی نامقیدیست المولفه آینه هم از دامن
تر زنگ برآرد آلوچه بالو نگرد رنگ برآرد و دیگر این
روش فسق در دودمان آن فاسق مستمر میگردد
و پسر از پدر دیده تتبع و دختر از مادر می شنود در صفحهٔ
خاطر و در پردهٔ خیال نقش می بندد چون رستم
فرصت را سوار بر رخش آرزو رانده افراسیاب
لذت را از سر تخت برباید و چین وار سرنگون در چاه
شهوت اندازد و بسیار شده است از فاسقان که

باهل خود کمان فسق برده اند وبواسطهٔ آن کمان چند
کس را بقتل رسانیده اند این را فکر نمیکنند که نفس شوم
خود را تنبیه کنند که اگر خطای در خانه وادمی او سر زند از
شومی او خواهد بود پس اول نفس خود را بکش تا
مرتکب این همه خون نشوی پس الفاجر زنا کار را اگر نفس
خود را نکشی خدا ترا بکشد البته خواهد کشت که سیرت مسلمانان
را میبری صد هزار لعنت خدای بر فاسقان اولین و
آخرین باد ای پلید وای جبار عنید بدانکه اعلام تر بصد
انشتی زناست ودر حدیث آمده که هر زنی را اگر مرتبه
شیطان در نظر نامحرم در جلوه می آرد و هر امردی را
هفتاد مرتبه در چشم شهوت پرستان ومستان زینت
میدهد از اینجا قیاس کن واز خدا بترس و فسق وفجور را

در دومان خود راه مده وخود را در اسفل السافلین
جا مده وایمان خود را بقمار نامقیدی مباز الحق مُر
حق تلخست وهر کس که از حق میرنجد از خارجیان بخارا
ولجنت حق نشنود وبعمل آر تا در آیی در زمرهٔ ابرار واخیار
واز تو راضی شود ملک غفار باب فی حب اولاد
از موانع قرب حضرت دوست دوستی فرزندان است
ای نفس بی تمیز وای باخبر جهل آمیز دوستی خدای
عز وجل را بدوستی فرزندان بدل مکن وخدای تعالی
ترا با ایشان آزمایش کرده وفرموده اِنَّما اَموالکم واولادکم
فتنة پس فرزند ومال فتنه وآشوب تواند جای که مردان
مرد لاف بندگی حق زنند واز سر جان وجهان بگذرند
اگر تو نیز می توانی گذشت در زمرهٔ مردان در او نام

مردمی ومردی برخود نه واز بهر خاطر فرزندان خود را
از جادهٔ مردان دور مینداز پس تا جهد داری جهت
فراغت و رفاهیت وتقطیع وتجمل ایشان خود را
مغضوب الهی مگردان و در مهلکه و مخاطره مینداز
که عنقریب گوری بیا که واده زن و فرزند و مال و منال
که سالها جان کنده جمع کرده گذاشته ورفته تا ثلث
در بیرون مانده و در درون گور پشیمان وکور خواهی ماند
از کلام اکابر مناسبیت نظم پاک دینی گفت این
نیکو مثل کانکه دنیا چیست او همچون جعل جمع می آرد
نجاست را مدام گرد می گرداند آنرا بر دوام در جفای
آن بود پیوسته او دل در آن سرگین بجان بربسته او
خوش بگرداند که از پس که رنجش آردش تا برد در سوراخ
خویش

خویش آن متاع او اگر چند کسی بستر از سوراخ
او باشد بسی چون در آن زندان بگنجد آن متاع بر در
روزن کند آنرا و وداع آن همه جان کنده بگذارد و برون
پس شود تنها دل آن او وزن برون هرچه گرد آورده
باشد چندگاه جمله بگذارد شود آن خاکراه این مثال
آدمیست و مال او روشن کرد از انجال او
انکه عمری سیم و زر آرد بچنگ جمله بگذارد شود در گور
تنگ پس ای عزیز تربیت فرزندان کردن لازمست
از وقتی که نطفه از پشت تو بر رحم حلیله ات منتقل شود اولا
باید که ملاحظه اوقات جماع نمای که در وقت لایقه شرعیه
که در نقل و در احادیث مذکور و مسطور است مواقعه
واقع شود تا فرزند نیکو سرشت و صاحب سیرت و خوب

صورت آید و از لقمهٔ حرام تر پرهیز کن که مبادا از لقمهٔ
حرامی که زهر مار کرده باشی نطفه بهم رسد و افعی بچه حاصل شود
و عالمی را با فعال قبیحه برهم زند و صفتهای شنیعه
پیشه کند المولفه زنان باردار رای مرد هشیار اگر وقت
ولادت مار زایند از آن بهتر نزدیک خردمند که فرزندان
ناهموار زایند پس سعی کن تا از ممر حلال روزی خوری
تا ازین مهالک سالم بمانی و فرزند را از شیر ولد الزنا
نگاه دار و مرضعهٔ مستورهٔ صالحه و صالح بهم رسان که
دخل تمام دارد و نیز چون از شیر باز داری تا آنکه نوازش
و دشنام را بفهمد با او بخوشخویی و نیکوگویی در آیید
که اگر با او بفحش و بدخویی کنید او نیز از شما آنرا اخذ کند
و لوح دل طفلان تختهٔ مشق است هرچه در آن سن دیدند
و شنیدند

و شنیدند بهمان خو میکنند پس با فرزندان کوچک
بخوشخویی و خوشگویی گفت و گو کنید و پاکیزه نگاه دارید
و مگذارید که به گه و گند آلوده شود بواسطهٔ آنکه هر روز ده مرتبه
بلکه بیشتر در کنار میگیرید و بوسه بر لب و دهان ایشان
میکنید اگر آلوده باشد و گه باشند نه ریش و دهن شما
نیز که آلوده میگردد از حق مگذر که این مبحث کلیست
سهل مگیر که بیشتر عذاب قبر از آلودگی بدن و لباس
و بی تقوایی و بی تمیزی بهم رسد پس چون ازین مرتبه
گذشت و پا گرفت و شدت مشقت بالا گرفت از مخاطره
آتش محافظت کنید تا در چاهی و حوض آبی یا آتشی
نیفتد و در زیر پای دواب نماند و چون بهفت سالگی
رسد بمکتبش بگذارید که حق پدر بر فرزند آنست که در شب

هفتم فرزند را نام نیک که موسوم باسم یکی از حضرات
باشد بگذارد و عقیقه کند و ختنه نماید و بخواندن دهد برد نزد معلم
صالحی که از هوا و هوس دور و خزانهٔ دلش پر نور و لوح
دلش چون صفحهٔ جبین حور که اگر پری را نظر او بر
دیدهٔ شهوت بروی او باز نکند و بفریب دیو فریبنده دل
از دست ندهد و بفسق خفی نپردازد و وقوفی نیز از خواندن
و نوشتن داشته باشد و بر طفلان رحیم نباشد که جور
استاد به زمهر پدر بهتر است و پدر و مادر نیز با ناز پرورش
نکنند که بسیار نازپروران دیدیم که به پیازی نمی ارزیدند
را از بی تربیتی و خود رویی و هرزه گردی بجایی رسیدند
که بیک پول محتاج شدند و لوطی و هرزه کار و قمارباز و دزد
شدند همه از تربیت نکردن و ناز پروردن است
که هرچه

که هرچه کردند کسی ایشان را منع نکرد و دین و دنیاشان
بباد فنا رفت پس وبال اینها بر گردن پدر و مادر است
و ملا را نیز گاهی بمرحمتی و شفقتی و خلعتی بنوازید که نقد
روزگار خود را صرف فرزندان شما میکند هفتگی و هدیهٔ
سورهای عزیز و عیدی او را بنسیه نیندازند تا مدارش
بفراغت بگذرد و الا از بی وجهی معیشت عیالان در
تردد می افتد و از تعلیم اطفال باز می ماند و بدوسه
پول پنجشنبگی اکتفا کنید هرچه بیشتر شما بیشتر رعایت ملا میکنید
او نیز سعی بیشتر میکند اگرچه درین زمانه ملا بمقرری یا ضیعت
مع هذا در آن هم مضایقه میرود زیاده اطناب
ننمود و چون فرزند بچهار سالگی رسد از خود جدا سازند
و بار خود کام نافرجام بدنام همراه مکن و عنان اختیار

اورا از چنگ تادیب و تربیت رها مکن که بزرگان گفته اند
تا نگه کرده به تنگ بنام   با خراباتیان گرفته مقام
و اگر سلیقه اش در خواندن و نوشتن درست و خوش
منش و راست طبع و مدرک و مدققست بالعرف و با
تحصیل و معلومات و مداخلات خود را صرف او کن و
کتابها و نسخهای ضروری از هر علم بهم رسان تا بخواند
و چراغ علم در خانواده ات روشن گردد و خورشید
دانش از مشرق دودمانت طالع شود و سیارات
هدایت بر افلاک اولاد و امجادت جلوه گر شوند شاید
که شفیعی در سلسلهٔ تو در عرصات محشر در آمده چندین
گناه کار تباه روزگار نامه سیاه را از ورطهٔ عذاب
دردناک و سلسلهٔ سبعون ذراع عصیان وارهاند و بحسن ا
المآب

المآب فردوس برین و بدرجهٔ اعلا علیین رساند
زنهار تا بجمعیت و زر و مال خود گول نخوری و مهر زر
را از دل بدر کن و صرف روزگار خواندن بسر کن مراتب را
از هر علمی دریافته تا از عالمان علامی و فاضلان گرامی
گردد و اگر از خواندن و فهمیدن و تحصیل علوم بی
بهره و بی بخش است و مانند صورت دیوار نقش است
آنقدر سعی باید کرد که واجبات و آداب نماز یومیه و غیره
و روزه و حج و زکوة و خمس و جهاد دریابد و قراءة
قرآن مجید را بقاعدهٔ تجوید بخواند و بیاموزد و روشن
بندگان حق را تعلیمی تواند کرد و بعد از آن هر
کاری که خوش کند و هر صنعتی که دلش خواهد از حرفهای
مباح با آن کارش بدار اما در خدمت استادهای صالح

و متقی نه طالع شقی که فرزنت را از جادهٔ مستقیم
عبادت و طاعت منحرف سازد و به پیغولهٔ شیطانی
راه نمونش کند و آواره و حیران و متاعش بارعیان
و نومید از جان و قطع نظر از ایمان و نجاتک ندلب جانبان
بالکان نیران سپارد این همه از تقصیر پدر بی حمیت
و خویشان بی غیرت شده من آنچه شرط بلاغست با تو
میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال پس ای
درویش بخویش مال و منال دنیا و زر و سیم بیوفا
بواسطهٔ آن نیست که بگذاری و بگذری بلکه خدای
تعالی بفضل لایزال خود گنجینهٔ امید ترا مملو از آن ساخت
که در تربیت فرزندان کوشی و نفقه و کسوه دهی معمور و مستور
و مسرور باشند نه گرسنه و تشنه و عریان و نالان که گاه
درگدای

درگذری بوی طعامی شنوند دل و جان را از حسرت
طعام مشوش کنند و گاهی که دلشان میل میوه کند کام
و مذاق را با آب ترکنند ای موشک زر دوست
وای روبا بک پرورده پوست نه از زرت کسی را بهرهٔ
و نه بر درت خستهٔ را چهرهٔ چون فاره رنج کشیده و کنج
گذاشته و چون روباه چشم بر فضلهٔ شیران نهاده تا چند
ای فضله خور از فضلهٔ خوان دیگران خوری و ذله از برای
فرزندان بری و از آن خود را گره بر سر کرده زنی
عنقریب است که در دم رنج اندوختهات در نظرت سوخته
اند و خود بحسرت تمام دیدهٔ امید دوخته و فرزندان علم
بیاموخته مشعلهٔ فساد و بیداد افروخته و آتش در متاع
ناموس زده و در سر بازار رسوایی کوس بیحیایی زده

ودین ودنیا را بباد فنا داده این همه کل خیرخار بن آدم که
پدر ازل نام مهربان بخیل است ای عزیز حق تلخست
فکری براصلی بکن وبد اصلی مکن وبنیاد خانه واده
خود را بکلنک لیمی مکن المولفه مکن مکن که ره جور را
کناره نباشد مرو مرو که پشیمان شوی وچاره
نباشد وچون فرزند به نسبت سالکی رسد کمال محافظت
مرعی باید داشت وحافظ اوضاع واحوال او باید بود
تا کرگ فریب شیطان انسی وجنی خود را بر رمه عصمتش
نزند ونظام صلاح وسدادش را بجمله عنوانات
از هم متلاشی نسازد وکوسفندان کله تقوی وورعش را
بخناق ضلالت وجهالت نابود نکرداند واکر بصحبت تو
سر فرو نیارد ومصاحب دیکر خواهد اکرچه بزرکان کفته اند

اند المولفه پسری کز پدر نفور بود چه که صد ساله راه
دور بود بهرحال قطع نظر مرحمت نباید کرد وثمر طبیعت
را با بلغ پایه واعلا مرتبه باید رسانند تا مقصرت نخواستند
وفرزند را همراه وهمسفر جوانانی کن که نور دولت
از جبین سعادت ایشان چون آفتاب نورانی طالع
باشد ونور رسانی که از خشیة الله دیده دلشان دامع
باشد ونیک نفسانی که بروزی حلال دیده طمع شان
قانع باشد انسب طریقه سعی درحق فرزندان بعد از آن
اکر رشید باشند روز بروز در ترقی وتزاید اهلیت وآدمیت
وصلاحیت وطاعت وعبادت حق می کوشند ولباس
خاصان میپوشند پس العزیز لازمه فرزندان آنست
که در رعایت ایشان تکاهل نورزی وبجان ومال هوا

داری کنی والا آخر از آتش حسرت در تب و تاب افتی
و از اشک ندامت در گرداب بلا غرق شوی پس
در رعایت و حمایت فرزندان و متعلقان بوجه
احسن بکوش و از خزانهٔ مغفرت حق لباس غفران
بپوش تا ببارگاه مرانت راه دهند و چهرهٔ مقصود
نمایند و بمطلوب و محبوب رسانند و بالله التوفیق.

باب في اختلاط بالعوام و صحبتهم بدانکه از موانع
چهرهٔ مقصود دین و بوصال محبوب رسیدن اختلاط
و مصاحبت عوام است خصوصاً مردم این زمانه که یاران
لوط و نواله اند و برادران قوت و پیاله اند فی المثل که
اگر خر دجال خروج کند و عالم را در فتنه اندازد و چون افسار
و پاردم او را از زر و سیم کنند چون دم خر دنبال افتاده
ملازم

ملازم او میگردند هر جا که قدم می نهد خاکپایش را مثل
خاکپای عیسی ع توتیای چشم خود می سازند و هر گاه
گوزی از وی رها شود از سر سوز جان جان گویند
و دست بر سر و ریش خود فرود می آرند و وقتی که این
حمار در مجلسی درآید در صدر خانه بالا دست بر صدری
می نشانند و هر جا طعام لذیذی و میوه و نقل عزیزی
دارند پیش او می کشند آنجا گفته اند که دولت بخران دهی
و نعمت بسگان بس ما بتماشای جهان آمده ایم پس
چون صورتی که بدیوار میکشند بتاج و دستار نشسته
بر بالش زرنگار پشت داده یا بر متکا تکیه زده تا متکلم نشده
اهل مجلس تصور کنند که مردیست چون قفل صمت
بمفتاح نطق بگشاید و بسخن درآید و نای حلقوم لایق

زقوم را پر باد کرده صوت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
برکت مردان داشته که چه قسم ددی و چه نوع دنی بوده
ای یاران گوش دل بگشایید و حق بشنوید و پردهٔ غفلت
از پیش دیدهٔ دل بر افکنید که در شهرها و در شهرهای شما
ازین بابت خرسان ناهموار و خوکان مردارخوار
و خران می تیمار بسیار اند که نو بر اصول و فروع دین
مبین رسول رب العالمین ص نکرده اند و کندهٔ دوزخ چند
که شب و روز در پی تن پروری افتاده اند و دین از دست
داده اند و هرگز زکوة مال و خمس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله نداده اند و نماز را از روی فقه و دانش نکرده اند
و روزه را با شرایط نگرفته اند و زیارت حج بجای نیاورده
و سعی در صفای ظاهر و باطنی ننموده و هنوز در جنابت

اول اند

اول اند وقتی که روح پلیدشان با سفل السافلین واصل
شود در زمرهٔ جهودان محشور خواهند بود پس نه مصاحبت
این طبقه زیان در زیان و ضرر بر ضرر دل و جانست ای
فقیر خلیطهٔ این ددان بواسطهٔ پلو و بریان است نان خشک
نیز قوت لایموت و مقوی تن و توانست المولفه
بنان خشک قناعت کنیم و خوش باشیم   بهست ازانکه
زعفر خوریم با جهلا   مرو بصحبت نااهل دون که صحبت او
زعقل و دینت بر آرد چو او شوی رسوا   پس ازین طبقه
قطع علاقه و آشنایی کن و با صلحا و فقهای درویش
منش بنشین و صحبت بدار و مهمانخانهٔ محبت را آراسته
و پیراسته گردان و بمهمانداری کمر خدمتگاری بر
میان جان بند و بپارهٔ نانی و نیم جانی که داری در طبق

اخلاص نهاده سفرهٔ خاص مودت بکسران و خوان کرمت
بکش و قرص جوی که پهلو بقرص خورشید میزند بلکه
میچربد با سر که بیار بشرط انکه چاشنی دار باشد که بی چاشنی
سم است بیار که شکنندهٔ صفرای گرسنکان بادیهٔ قناعت
است تا نهار کرده بطاعت خالق لیل و نهار مشغول باشند
نه انکه روز کار خود را صرف بمعرفتی چند کنی که بشالی و
ردای بندگی خدا را گذاشته و نام خود را بصوف کوشی
صوفی نهاده اگر کسی بصوف پوشی صوفی شدی
پس روباه و شغال از ما در صوف پوش آمده اند پس
می باید ایشان از صوفیان صوفی تر باشند باب
فی صفات عبد البطن بدانکه از موانع قرب حضرت
دوست شکم پرستی و تن پروریست المولفه اسیر بند شکم را
دو شب

دو شب نگیرد خواب شبی ز معدهٔ خالی شبی ز پر کردن
پس آنانکه مریدان نفس شوم شده شال و ردایی بر خود
راست کرده شب و روز در دنبال آرزوی دل و در بند
هوا و هوس افتاده هر جا آواز ذکری می شنوند در هر کجا
مجمعی کمان می برند کرم معدهٔ شان بحرکت آمده نیش
اشتها بر گلوی جان شان زده بی اختیار چون لنگ
پا سوخته دوان دوان خود را بانجا میرسانند و بصد حیله خود را
در آن مجلس جا میکنند و چون دو کلمهٔ توحید گفته شود صوفی را
وجد می آید کف بدهن آورده همچو آسیا در چرخ در آمده
و فروش کهنهٔ صاحب مجلس بر زانو را در زیر پا ذره ذره کرده
و خاک زمین آنمکان را غبار آسا نرم ساخته و بکردش
کردش را الفلک لاجوردی رسانند و درین باب یاد سالکو نیبی

وحیله و چاپلوسی دو مطلب مفهوم می‌شود اول آنکه ساده
لوحی چند را که از صفحهٔ دل خود جز حرف راستی نخوانده اند
و مرکب مراد جز بمیدان صلاح و سداد نرانده فریب داده
در دام تزویر کشند و از ایشان نفعها و فایده‌ها باو عاید شود
بر سبیل نذر و تحفه و هدیه و طلب دعا جهة حصول مرادات
و دیگر آنکه صوفی را اقلش روزی دو سه جا بدعوت میبرند
یا خود میرود و علاجی بجهة هضم طعام بایدش کرد پس
آنقدر سر خود را باین دیوار و بآن دیوار خانه میزند و تردد میکند
و چندان بر سر و سینه میزند نزدیک بآنست که خود هم هضم شود
پس بدارش مانند سگ شهری از در بدری میگذرد
بابت دیگر جماعتی اند که جای ضیافتی و صحبتی بر دند در سر محله
در کمین نشسته تا از مهمانان دولتمندیکی پیشتر بیاید او
نیز خود را

نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرده بصد حیله خود را بدرون
خانه اندازد و در مجلس جا گرفته چون سفره پیش آرند
چندان بخورد که بیم ترکیدن باشد و چون سفره برچیدن
نزدیک شود از چهار طرف آنچه در ظرفها طعام مانده باشد
جمع کند و ذله به بندد که اگر کلیم خانه را ظرف او کنی پر نگردد
و اگر گاو زمین را بار کنی بر ندارد و اهل مجلس از ادای قبیح
آن بیحیای بی انصاف همه منفعل و خجل و صاحب خانه
دست منتظر بر دل که شاید از مجلس طعامی بیرون آید
که همسایگان بی وایه را و خویشان پریشان را از آن حصه بفرستند
که چشم در راه دارند آن غارتگر بی مروت بفن یغمای
آنچنان خوان را تالان کرد و خانهٔ صاحب مجلس را نالان
و دلش را نالان که اثرش میشد بآسمان پس خانه خدا

ونده حال و دلریش بی قیل و قال بدین مقال مترنم میکرد
المولفه آه ازین دب نا خدا ترسی بحقیقت خری و هم
خرسی غارت خان مان من کرده نیست پنهان
در آنچه میکرده اندر آمد فقر و لنک آمد من چه دانستم او
نهنک آمد کفتمش نفست اندکی جلبیست کفت نه نه که
جوع منقلبست پس اینچنین نهنک دنک دبنک تفنک
نبکی و در راه حقیقت لنکی و خارج آهنک و از پرده نشینان
معرفت بیکانه که همه را بیغما برده و خاک در کاسه ما کرده
با وجود این اکر مستحق باشد خوبست ازین الم در شکنجم و از این
غم در رنجم که شکم پرور نیست و در حقیقت دب اکبر نیست
بزرکان کفته اند که لوزینه بکاو دادن از کون خر نیست باین
طریق بخورد و ببرد پس صوفی شکم پرور بیدادکر حرکات
و سکناتی

و سکناتی که قبل ازین مذکور شد میکند و نامش را
و جا کرده منشاش این است باب
فی اوصاف حمیدة الصوفی ای عزیز صوفی آنست که معرفت
الله حاصل خرمی عمرش باشد بعد از حصول شناخت
اصول شروع و تحصیل فروع شرع سرخیل صوفیان و سرور
قدوسیان رسول الرحمن و هادی برهان انس و جان
نذیر و منذر بشیر و مبشر طاهر و مطهر و شافع مرسل و خاتم
رسل حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله سعی تمامی
بجای آورده افعال و اعمال و اقوالش بزیور حلی رضای
پروردکار متجلی قولش برهان هر دل آکاهی و فعلش دلیل
هر منزل کاهی و عملش دلنشین مقربان درکاه الهی و هر کز دست
آرزویش بطعام شبهه ناک دراز نشده و دیده طمعش بخزاین

ودفاین وزرق وزینت اهل دنیا بازنگشته وپادشاهان
درنظر همتش کرکساتند ومنعمان وعزیزان دوران درزیر قدم
همتش خسانند که اکر کاهی چون پره کاهی بر بکذار او واقع
شوند از ملاقات ایشان خار الم وغم در پای جانش بخلد
و باین مقال جانسوز مترنم میکردد که المولفه رفتم که خار
از پاکشم محمل نهان کشت از نظر یک لحظه غافل کشتم و
صد ساله راهم دور شد ودر دم ودر ساعت در دفع آن
کوشد ومسیح آسا بر سپهر انزوای پرواز کرده از روی
ندامت با مطلوب حقیقی راز آغاز کند وعذر تقصیرات را
ساز کند پس ای عزیز بکر صوفی کری آسان کار نیست
مرد باید که در کشاکش عشق سنک زیرین آسیا باشد
سنک زیرین آسیا بودن کار مردان باصفا باشد
بدانکه

بدانکه صوفی سه قسم می باشد قسم اول ودویم آنانند
که صفاتشان شمهٔ مذکور شد وقسم سیم را احوال بشنو
یارانی اند که سودای دارند واز مسایل شرعی مسئلهٔ
چند یاد کرفته اند بواسطهٔ الزام مردم وقرار آنیز فی الجمله
درهم می بافند وقبای سفید وبالاپوش شال کشمیری
ویا عبای کربلایی اکرچه بکربلا نیز نرفته باشد مانند حربی
که در جوال رود می پوشد وعمامهٔ بزرک کرده ومحاسن
شانه کرده وعصایی با بادامچه یا چوبی را سبز کرده بدست
کرفته وتسبیح صد دانه نیز بدست دیکر حمایل کرده وچون
صبح نورانی از کریبان مشرق سر زند او نیز از منزل
خود بطلوع عدهی بر قدم زده وزمین طی کرده خود را
بمزارستان مسلمانان رساند تا کجا مردهٔ تازه درخاک

وطن ساخته ورخت زنده گی پرداخته فاتحه بخواند اگر از
قرآن است ختمه تلاوت کند ودر آن چند پولی بگیرد
بعد ازان تا آخر عمر دران خانه داده هر ختمی وضیافتی که واقع
شود این عزیز آنجا حاضر شود ونیز گاهی خوابهای خوش
از برای گذشتگان آن دودمان می بیند که عزیزان شمارا
درخواب دیدم که در بهشت میخرامیدن وبالباسهای
فاخر درباغهای سبز وخرم باطراوت وفضا سیر میکردند
یکی از ایشان مرا دید گفت که والدهٔ مرا بگو که دل
من بسیار بسیار مایل سیاه پلوو پالوده است و
بحسرت آن خانم بغم آلوده است پس آن عورت
سوختهٔ مهربان از جامه وجان گرد کرده آرزوی عزیزان
خود را بفعل می آورد ونمی شود که خوابدیده را نطلبید پس
او

اونیز حاضر شده ازان طعام نوش جان میکند پس باین طریق
خود را روشناس خاص وعام کرده هرجا آشی که گرم
کنند اگر دو کس طلبند یکی اوست واگر جمعی طلبند مجلس را
شمع اوست حقا که مجلس بی وجود شریف او رونقی
ندارد وآنچنانکه مجلس عروسی با سازنده ونوازنده و
بازنده ومسخره ومقلد خوش است ومحفل ذکر ونذر علی
وغیره با ذاکران وحافظان دلکشت ودیگر این عزیز اگر
در مجلس صاحب کرمی واقع شود ودر آن مجلس گمان
نقل ونبات وفواکه وحبوبات والوان طعامها در کار
باشد ذاکر بخوشحال وسرور ذکرهای غیر مکرر از شوق
وذوق میخواند ودر اثنای ذکر باین ابیات ترنم میکند که
عیشم مدامست از لعل دلخواه   کارم بکامست الحمد لله

ترکی کوزم الیشی مجلس دلخواه   سنی حوق سورم
واللّه وباللّه وبامید نوا مرکب صوت را تازیانه زده
بیک دم زدن بنشابور رسیده واند ویکه جلو بخراسان رفته
باستان بوسی سلطان خراسان مشرف کشته
وباوج عزت بارگاه زده تا مغلوب همکنان بگردد ودر
مخالف کوچک وبزرگ بمخالفت او سر بر نتواند آورد
وهمیشه در قاف قلهٔ خوش الحانان صدای اوزنکوله
سان در راه حجاز سوراخ در دل خارا کند وکعبهٔ مقصود را
دریافته از راه عراق عرب متوجه مملکت عجم گردد المولفه
صوفی که بذوق سیر آید نه چرخ بیکران بگردد از بهر
پلاو نان حلوا برگرد همه جهان بگردد آری ز برای نسبت
کار آسان سگ از پی استخوان بگردد ونغمه
سرای را

سرای را به بلندترین طاق بصد طمطراق نهد ونوعی مجلس
آرایی نماید که احسنت احسنت از مجلسیان بر چرخ برین
بگوش هوش زهرهٔ فلک نشین رسد اما همین مذکور
وقتی که بخانهٔ درویشی دلریشی که طعامش نه بر وفق مدعا
باشد ونه کمان میوه وحلوا باشد بصد هزار ناز واستغنا
تا دو سه مرتبه دنبالش نروند نمی آید باری بهزار دست بوس
وپابوسی اینچنین سالوسی را می آورند ودر صدر مجلس
می نشیند با صد تشویش ودل وخاطر ریش وپر بینی پوشیده
از آتش حرص خویش وگله آغاز کند وآزردگی نماید که خلایق
از دست نمیگذارند وچنگ اختلاط از گریبان ما کوتاه نمیکنند
نمیدانیم چه چاره کنیم می باید آمد ودر میان صد کس بواسطهٔ
لقمهٔ طعام تلاوت قرآن کرد وذکر گرد وگلوی خود را دریده

مگر در خرابهٔ با آتش و بلا و منیت بچه کار می آید اینچنین نشستن
بلایی که دو چار ما شده است مگر باز دو چار شده باشد
صاحبخانهٔ فقیر شرمنده و خجل و پای مرادش در گل و
دست انفعالش در دل باری مجلسیان بصد هزار التماس
طلب استدعا نمایند که عشری قرآن بر گوش و دل و جان
ما فرو خوان اگر دل و جان و گوش داشته باشد باری ختمهٔ
قرآن بخواند بعد از تلاوت چند کلمهٔ ذکر مختصری بکند و
چون مثنوی سر کند این را بخواند که زاری   پیته دردم
ایوی درمان بانی   پیته سوته دلم نالان بانی   کروه واد بیداد
پیته بخواد سرکوان بانی   یعنی طالعم بخشم آمد دیروز در مجلسی بودم
که رشک بهشت بود حالا آمده ام اینجا دست از پای درازتر
میروم بلی اینجا مدعا حاصل نیست و لقمهٔ دلخواه نفسش واصل نیست
پس

پس اینچنین صوفی صوف فی خدا نیست بلکه بندهٔ پلاوست
و حمال شکم پس جهد کن تا ازین طبقه نباشی و تخم ریا
و سالوسی و حیله و چاپلوسی در شوره بوم تن بذر نپاشی که
و روزی که زارعان باخلاص از خرمن خاص حاصل اعمال
خود بردارند تو از آن تخم بی مغز و از آن شوره زار چه بر
خواهی برداشت بجز از بار ندامت و حاصل غرامت
دیگر چیزی نخواهد داشت و بجای خرمی حسرت خوری
و سودی نخواهد بخشید پس ای نفس پلید و ای همبر یزید
حق لخت تا تلخی مواعظ و نصایح صبر نکنی و نفس خبیث
خسیس را از جادهٔ خودکامی منحرف نسازی بشاهراه
مردانت کذر ننهند و از زمرهٔ اهل تحقیق خبر ننهند المولفه
کردر که حق پشت پناهت نبود   در محفل اهل حال راهت نبود

تا قطع نظر ز ما سوی الله نکنی   با جانب حق راه نگاهت نبود
ای عزیز غزت در غفلت است باید که پا در گلیم خود پیچی مثلا اگر کلیم
در کوه طور دعوت نماید و از خوان انی انا الله مائده کشاید
برغبت نروی المولفه   چو رسی بطور همت ارانی مگوی و
بگذر که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی   پس ملتفت دعوت
عام مشو و خود را آلوده لقمه با شبهه ایشان مساز و در گوشه
بی توشه خود بسر برو خاک در دیده طمع انبار کن و بنان
خشک و آب سرد خود بساز تا متوجه شوی بدرگاه بی نیاز
المولفه   لقمه نانی که باشد شبهه ناک   در حریم کعبه ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاندی تخم آن   ور بگاو چرخ کردی شخم آن
ور مه نو در حصادش داس کرد   ور ز سنگ کعبه اش
دست آس کرد   ور با آب زمزمش کردی عجین   مریم
این

آیین پکری از حور عین   ور بخوانی در خمیرش صد
فاتحه با قل هو الله احد   ور بدی از شاخ طوبی آتشش
ور شدی روح امین آتش کشش   ور تو بر خوانی هزاران
بسمله بر سر آن لقمه پر لوله   عاقبت خاصیتش ظاهر شود
نفس از آن لقمه ترا قاهر شود   در ره طاعت ترا پیچان کند
خانه دین ترا ویران کند   چاره خود کن که شد دینت تباه
درد دینت گر بود ای مرد راه   از هوس بگذر رها کن کش
و فش   باز دامان قناعت در مکش   گر نباشد جامه
اطلس ترا   کهنه دلقی ساز بر تن بس ترا   ور مزعفر نبودت
با قند مشک   خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک   ور نباشد
مشربه از بهر آب   با کف خود میتوانی خورد آب   ور نباشد
مرکب زرین لگام   میتوانی زد بپای خویش گام   ور نباشد

جاری و شتران باری و جانوران ملال کاری دشت و هامون
و کوه و همواری و آفتاب بدین پرنوری و روشنایی که همه
صنع الهی اند در نظر می آری و شناخت حاصل نمیکنی و احسنت
بر زبان نمی رانی همچنانکه شیخ سعدی فرموده برگ درختان
سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
و قرآنی که بخط خوب نوشته نظر میکنی و میخوانی و تعظیمش بجای
می آری اگر بد خط باشد ملتفت نمیشوی و پر خطی ازو نداری
و این مصحف را با آن مصحف تفاوت میگذاری پس خط
خوانی نه قرآن خوان و صورت پرستی نه خدادان از حق مگذر
ای نفس شوم و خود را فریب مده و بر رخسار گلگونه عمل
ریو منه و خود را در کام دیو منه و بدانکه کل مخلوقات همه
صفات باری اند از روی شوق و ذوق بهیچ کدام ایشان
دیده بصیر

دیده بصیر نمیکشای پس معلوم شد که میل تو بجانب امردان
بنظر عبرت نیست بلکه از تقاضای شهوتست ای نفس شوم
اینها همه دام فریب شیطانی اند و دیو مردود باعث گمراهی ما و
شما و بسیار کسان شده است تا غافل شده در دامش
افتاده و جان و ایمان را بر باد داده زنهار و هزار زنهار
که خود را از مخاطرات شیطانی و از شهوات و لذات
نفسانی نگاه دار و رو بدرگاه خدا آر تا مرادت حاصل گشته
بدوست واصل شوی ای نفس ناصاف وای سگ معاف
متوجه شو از روی انصاف و کوش بجا ای جو فروش گندم
نما صوفی حقیقی خداپرست آنست که بغیر حق بهیچ چیز سر همت
نیارد اگر بهشت عنبر سرشت را در نظر وی جلوه دهی بنظر قبول
ننگرد و از دوزخ و عذاب الیم بیم نداشته باشد و از طاعت حق

مطلوب و مقصودش حصول رضای حق باشد و بنده کیش
مطلق باشد پس تو خود را با ایشان بسنج و از خود برنج و الا می افتی
برنج وقتی که حوری نژادی و پری زادی را بنظر در آری چون
دیوانگان و مستان دست از پا و پا از دست ندانی و هر دو یک
چشم را چون قبله نمای فرنگیان بهر طرف که منظور بگردد
میگردانی پس پردهٔ اصلاح بر چهرهٔ فساد میپوشانی و میگوئی
تبارک الله احسن الخالقین که از یک قطره آب گندیده چه حسن
آفریده ای احمق مگر شتر را از دو قطره آفریده شده و عبد الصمد را
خدا نیافریده که اگر در سمت قبله واقع شود و وقت نماز تنگ شده
باشد میخواهی در آنوقت رو بقبله آری و نماز گذاری آنجا نیکه
طبع از او متنفر است بخدا و نیز میل تمام دارد و تو آنرا صنع خدا
نام کردهٔ در طبیعت انسانی میل بشهوات بالذات هست و همه را

دل میخواهد

دل میخواهد که از روی خوب و طعام خوب و سازنده و نازنده
و نگارین نازنین محظوظ باشند این نعمتها آنچه بوجه حلال
میسر شود مباح را منع نیست حق تعالی بفضل خود نعمتها را
از برای بندگان خود آفریده اما محرمات و منهی عنه را
بچه صیغه مباح میدانی ای کوردل بی بصیرت در هر امری
که بشهوت مرتکب آن می شوی که در آنجا وجه حلال
نیست عنان را بدست دل مگذار و الا بکه جلو میبرد ترا
باسفل نار پس هوا پرست دیگر است و خدا پرست دیگر ترک
این روش گیر و بجال بهتر بمیر و دامان پاکان بگیر و در میدان
پاکبازان چوگان بگیر یکی و یکروی بدست اخلاص گرفته
گوی تصوف را بصرف مردانگی و بقوت بازوی توحید
بربائی که پادشاه و دوست حقیقی ناظر و تو از محبت غیر مشوش

خاطر تنگت با دو هزار بار تنگت المولفه یاری که مقرب
حضورت سازد از پرتو خود منبع نورت سازد در خدمت او
اگر بغیری نگری از غیرت عشق زود دورت سازد افتاد
کذارم سوی امرد پسری بگشاده دکان یاری و جلوه گری
میلم چو بدید سوی خود گفت نظر در صحبت خدا و بغیر او مینگری اگر گوش
حق شنو و دیدهٔ حق بین داری بسمع قبول بشنو و بدیدهٔ
عبرت ببین و بقدم غیرت برو و دست بدست اخلاص ده
تا در بادیهٔ ضلالت و در تیهٔ جهالت نیفتی و روغن داغ نشوی
بلبل هزار دستانی واقف باش زاغ نشوی و از زمرهٔ اهل حق
دور نیفتی و گم نگردی نظم ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره
که تو میروی بترکستان است من آنچه شرط بلاغست با تو
میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال باب
فی حب

فی حب الریاسته بدانکه دفع آرزوهای ریاست و استکبار
که آن خون خود بدست خود ریختن است و خاک سیاست
بفرق خود بیختن آگاه باش ای نفس شوم بدکردار و ای بخ
ذات خدا آزار از خاطر میگذرد که بزرگ قوم باشی و حل
و عقد امور ایشان موقوف بر رای شما باشد وای بر تو
و هزار وای بر تو آنچه تو آرزو کرده لابد و ناچار است از صاحب منصب
بودن و کوه کوه گناه پیمودن مناصب بسیار است اما منصب چند
از منصبهای عرفی و شرعی مرقوم میشود اول استادکاری
و ریش سفیدی اهل حرفه است و اصناف دوم عسسی شهر
سیم داروغگی شهر یا ده چهارم وزارت پنجم استیفا ششم
اعتماد الدوله هفتم تدریس هشتم واعظ نهم قضا دهم احتساب
یازدهم شیخ الاسلام دوازدهم صدارت انشاالله تعالی مخاطرات

هر یک بسمع شریف خواهد رسید تا هر کس بقدر آگاهی متنبه شود
اما مشغول پیش داشتن کوردلان را سودی ندارد نظم
با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ
باب فی الریاسة اهل الحرفه بدانکه از موانع صنعت طاعت
الله و حرفه بندگی و اطاعت پادشاه منصب استاد کاری اهل
حرفه است ای نفس پلید وای همبر یزید وای جبار عنید بخاطر
لیثت میگذرد که خدا او ریش سفید و بر جماعتی باشی
چه قسم سر خواهی کرد و بچه عنوان سلوک مسلوک خواهی
داشت امروز فرض کن که ملک التجار یا کلانتر شهر یا استاد
کاری اهل بازار شدی و ترا اشنکول نام کردند و بسبب نفس
اماره و شیطان از رحمت خدا آواره کول خوردی اول
طوق لعنتی که بر گردنت می اندازند خلعت استادکاریست
و مندیل

و مندیل زرکاری که در سر و بر نحس تو میکند خوب نظر
کن که از کجا آمده است نه آنرا از فقرا و مساکین بینوای چند
توجیه کرده اند و آن تابوت پوشش را خریده و بر جنازه
چون تو دل مرده پوشانیده اند و اگر میگویی که برضای
خود داده اند غلط است هرگز کاسب بخوشی خود یکدینار
بکسی نمیدهد همه از ترس حاکم با همسایهای بیچاره حرف نمیزند
و چون چرا از نفقه خود و فرزندان بریده میدهند پس در
آن لباس غصبی بکقلم نمازهای که میگذاری همه باطلست
کار آخرت را در بار اول باختی لایق ریشت خوب ساختی
اگر جاهل مسئله معذور نیستی اول تیکه شکنبه ریش سفیدی
کم ازین نمی باشد و بعد از آن که شیطان لعین بار اقامت
در سرای دولت انداخت و شهرستان فوادت را مسخر ساخت

وکدخدای بر تو قرار کرفت هر بارخانهٔ که شهر آیند تو که ریش
سفید و بزرگ بازاریانی قدقن کرده که بی معرفت من کسی
کرد متاع سوداگر نکردند سوداگر نامراد ناچار ارمغان کلی
بنظرت نکشد بار نمی تواند کشود این جزوی یا کلی که بر تخت کشیده
یا میکشد چه حال دارد خواهی گفت که مردی برضای خود برای
من ارمغان آورده ای سگ بذات حق میپوشان و
خود را در دیگ جهنم محو شان قبل ازین که استاد کار نبودی
این مرد هیچ ترا می شناخت اگر می شناخت هم کوزی
ببهات نمی داد حالا تا تو ریش مجانی ایشان آبی بکوزه
نمی تواند کرد پس این سوقات نیست بلکه رشوه ایست
در لباس و مطلبش آنست که مانعش نشوی بهر کس که خواهد
مطاعش را بفروشد اگر روا باشد و اگر بکسادی افتد

۱۰ سطر

بواسطهٔ آن رشوهٔ که بردهن زده متاعش را بر زیردستان
خود ده دوازده بالا به بندی و بدو سه ماه قرار وعده بدهی و
موافق رضای او عمل کنی پس برای طمع دنیای دیدهٔ
حق بین به بندی و بروی او بخندی و متاعش را طویله
به بندی قهرا و زیردستان خود را مغبون سازی و در
سر بارخانهٔ او بهر کس که خواهی بخشندگی کنی و از برای محتسب
حصه بفرستی بواسطهٔ آنکه در سفر آخرت با و همدستی و هر
متاع خوبی باشد از برای خود بکشی و از هر میوهٔ ده بار بچشی
آن پوشت و این خورشت آنچه بعد ازین از عمل زشت
مذکور میشود پرسشت اگر این کار نکردی کور بشیت
و یا این چک و چانه کوربشت و همیشه اسب حرص را
زین خواهی کرد و حاضر بود که کی از دیوان اطلاقی واقع

شود تا از آن میان بصد دزدی و پیسی انگشتی ملبسی با این
عمل در خاطر پلیدت میکذرد که در بهشت عنبر سرشت هم
نشین پیغمبر باشی ای اتبر خاکت بر سر ای از کبر کمتر
حق تلخست حق بشنو از حق مرنج تا پایت فرو رود بکنج
و خلاصی یابی از رنج و دیگر چون توجیه کردی بانکشت قلم شده
خود قلم کرفتی و یا قلم زنی کمتر از زنی را با خود همراه بردی و بدر
های دکان فقیران و خانهای مسکینان که زکوات بر ایشان
واجب است رفتی با تحصیلدار از خدا بیگانه چون چشم
فقیری از علیا بر تو بر خورد و روی شوم ترا از دور دید اول
بار آهی سردی از دل پر درد بر کشید آه که این سک باز آمد
یارب چه میخواهد تا تو باور رسیدن ناله او بدرگاه خدای
قهار میرسد و در حدیث آمده است که بدترین خلایق آنانند
که خلق الله

که خلق الله از و بترسند و هراسان باشند پس ای نفس شوم
بدکردار اکر در این امر شنیع بقول پلید خودت نیکباشی و
کوی که یکدینار از مال کسی نمیبرم و زیاده از مال اطلاقات دیوانی
نمیگیرم و قربة الی الله این کار میکنم این را چه جواب داری
که از صد و دویست سیصد نقص میکیری بغیر حق و بدیگری
میدهی و در آن میان حمال مظلمه میشوی و از برای رضای
خدا کسی بجهنم نرفته است آنجا فاسق محروم خواهی بود
المولفه دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد دیگری زر
پس ضامن حق مسلمانان شده روزی که از دنیا بیرون
روی راست از کورت بجهنم کشند و بعذاب الیم کرفتار
شوی ای نفس پلید وای های اشنین بزید الحق مر حق تلخست
و اکر بشنوی و قبول کنی زهرت تریاق و تلخ است شیرین

کرد و پس کرد این منصب ادنی مگرد و نداری بجز عذاب و درد
و بگذار که بد نفسان سگ صفتان بیازند و کرگسان مردار
خوار میشمار و بنده شیطان چندین هزار که از برای یکدینار
پدر خود را از گور بیرون می آرند و بواسطه انگشت عسل خیکی
میدرند و دین و ایمان را بجهه یک ته نان بباد میدهند گوشت
خر و ندان سگ المولفه یکدم که درین خانه تن مهمانی
از خوان جهان شد رمق کن نانی   تو سدره نشین عالم
تقدیسی   مردار بکرگسان بود ارزانی   و دیگر ای کشنده
دوزخ در مساجد توجیه و تقسیم اطلاقات دیوانی مکن و بنیان
ایمان خود را که خدای تعالی در کلام معجز نظام خود فرموده
که و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا یعنی بدرستی و راستی
که مسجدها مر خدا راست و خاص عبادت و بندگی خدا کردنست
دران

دران و کسی را در فرمان برداری با خدای تعالی شریک
مساز ای مشرک بی دین خوب نظر کن و با حوال خود گذر
کن که آمده در خانه که خاص عبادت کردن حقیقت بندگی
نفس شیطان میکنی و دشمنی حضرت رحمن مینمای ترک
این معاملات گیر و در گوشه ندامت و پشیمانی بمیر باب
بدانکه منصب دیگر که ظلمت راه حقیقت و پرده دیده طالبان درگاه
حق منصب عسسی است ای نفس شوم غافل و ای مهمل جاهل
و ای خر کاهل و ای در ظلمتکده شام جهالت عاطل و ای در شب تار
بی مشعل دار و بی دلیل دیار در کوچه و بازار دویده و در چاه نا
معقدی در افتاده در خاطر تیره ات و بعقل خیره ات میگذرد
و میرسد که منصب عسسی بد منصبیست بدان و آگاه باش که
منصبیست سهمناک و کار عظیم است خطرناک و آن کار کسانیست

که صاحبان نفس و ذات حلیم باشند و بدقایق شرع و علیم
در امانت و دیانت سرآمد روزگار و بردبار و پاس دار که حفظ
بندگان خدا کند و اگر گروهی و فاحشی ببیند بپردهٔ پوشی نهان کند
و از برای مال و منال عجزه و مساکین و خانه و دکاکین رعایا
ترک جان کند و با قاطعان طریق و دزدان رفیق نگردد
و محض برضای عالم سر و الخفیات را مرعی دارد تا امینی شهر برو
صادق آید نه آنکه مرتکب این امر گردد و در خاطرش آنگه زند
که بهر زنی در راه گذر بر خورد پای عسس بخواند که آن عورت
بدست و پا میر دلیس اگر از اهل نام و ناموس است و عرض و آبروی
دارد لابد در آن سر راه باو معارض نمیتواند شد باید جبس و جزوی
باو داد و از دست او خلاص شد تا رسوای خاص و عام نشود و
اگر از اهل آنست که بعسس خوش آید گوید او خود در عقبت ترجیه
خواهد در

خواهد در طبق اخلاص است و به پسران مسلمانان رسد سرمه
برود که فلان روز در فلان باغ با فلانکس چه میکردی و یا
با فلان پسر در فلان شب کجا بودی و با فلانی چرا شراب خوردی
اگر آن پسرک صاحب انحطاطهاست مدعای عسس باشی
رواست مبلغهای کلی از و رنگ دارد و او نیز داخل رعایای
او میشود و اگر دروغ و بهتانست بواسطهٔ اخلاص دفع رسوائی
بهزار الحاح و زاری جزوی داده تا از دست او خلاص شود
ای نفس شوم و ای جهول ظلوم و ای شهرستان مسلمانی
بوم با بنطریق بستانی خرج فرزندان و مصاحبان بکنی
یا بشراب و کباب و چنگ و رباب صرف نمایی و با دزدان
خانه خراب کن دستیار شوی و شب خانها را ویران کنند
و بدزدند و به پیش تو آرند و تو قسمت نمایی و صباح صاحبخانه را

با همسایگان بیگناه بدرخانهٔ حاکم ظالم بری اگر ظالم نباشد
از تو بایدش گرفت و صاحب مال را گوی که اگر زنت یا پسرت
یا عروست یا کنیزت یا غلامت ازین مقد[illegible]ر دارند بسیار شکنجه
کنیم تا مالت پیدا شود اینجا گفته‌اند که دزد صاحبخانه گرفت و نیز گفته‌اند
که هم دزد و هم حسیت بندهٔ خدا را مالش رفته است بس نیست
سیرتش را نیز میخواهد ببرد و بدنام عالمش کند و نواب همایون
اعلا تاج بخش کشورستان شاه عباس بهادرخان امر کرده
که هرچه در شب مال مردم دزد ببرد از عسس بستانند و عسس نیز
بر خود واجب کرده که از صاحب مال بگیرد و پس این دردمند
طلب مال را ترک کرده بلکه مبلغی هم بایدش داد تا از چنگ
چون تو عسسی ناکسی خسی خر مگسی خلاص شود از حق بگذر
ای نفس شوم اگر تجاوز کنی خدا خصمت شود با چنین منصب
و چنین

و چنین بغیر از سلوک سقر مقری نداری و تا اسفل السافلین
ماوا و مقری نداری پس واقف باش و خود را بازی مده
و مگوی که من سلوک را خوب میکنم درین جزو زمان نمی شود
بلی وقتی میشود که حکام و وزرا و ارکان دولت و اعیان
رضای خدا را منظور دارند و دامن طمع از لوث رشوه
دور دارند و اهل مناصب این زمانه دیدهٔ حرص گشوده و بر
سر راه مشتاقات ایستاده و خرمن امن و امان ایما را بر باد
بیدادی داده تا کدام بیگناه را تهمتی بگویند و بناحقی منسوب
گردانند تا با نواع رشوه از و حساب بگیرند و در زمان پیشین
اکابر و حکام را بواسطهٔ رفاهیت رعایا و عجزه و مساکین
منصوب میکرده‌اند که اگر ظالمی ستمی بر مظلومی روا میداشته
بحمایت مظلوم آن ستمکار را بسنگ سیاست می انداخته

حالا داروغهٔ شهر حال خود را باین مضمون میگوید المولفه
قارنم کرک توخ اوله مالم ملکم چوخ اوله ایوم آوادان کرک
یغم تات آج وکر توخ اوله ووزیر جلیل وبی غور علیل میفرماید
که من بعیش وکامرانی با می ونقل ومزه کو بسوز ازچوب
ظالم جان مسکین وبره ازهجوم ظلم ظالم خر رفت وخر مرد
هست برخوان وزیر امروز نان وخربزه ای نفس شوم بشنو و
عبرت کیر ومکرد کرد این مهم خطیر وپای آرزو بشکن وبنیاد
ایمانت را بتیشهٔ هوا وهوس مکن وبجان خود حواله مکن
صد هزار بلا ومحن اعوذ بالله من شرور واشرار السر والعلن
باب فی الامارت بدانکه از موانع حصول مرادات
اخروی ووصول سعادت دنیا ودنیوی منصب دارو حکمت
ای نفس بدذات وای دوستدار آفات ودیو فریبندهٔ
خناس

خناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس
دغدغه ووسوسه ات میدهد که حاکم شهر باشی وسوار شوی
وپنج شش چوبکی پای چپاری در جلوت آچل آچل وپشت
پشت کویان بدوند وبدین خاطر خود خوش کنی که داروغهٔ
شهرم وصاحب شانم وای برجانت نمیدانی که چه بلاها در
راه هست وچه دردهای جانکاه درجا هست اول آنکه اگر بفرمودهٔ
خدا ورسول خواهی عمل کنی وعدالت شرعی را شعار خود
سازی حرامیان ودزدان عالم را غارت میکنند ورعایا
در مهلکه می افتند وتو بخون ناحق کردن جرات نکنی ودرین
صورت هزار خون ناحق خواهد شد واگر ضبط وربط وسیاست
عرفی را قایم داری واز برای یک پیاز دزد را در پای دار آویزان
کنی از وجه شرعی تجاوز کرده در قصاص ستم کرده باشی پس بواسطهٔ

دو روزه عیش ناقص شب و روز بی آرام که فلان راه را
حرامیان بند آورده اند و خانهٔ فلانکس را دزدان بریده
اند و فلان کس را در فلان موضع کشته اند و فلانی را فلان
ستم کرده و از مردم یوسف آقا است پیرامون او نمی توان
گشت و فلان را فلان گرفته و آویخته است که یکی از متعلقان
ملازمان ما را در پیش همسایهٔ او حقیت و او گریخته یا او را بدست
ما بدهید یا خود حق ما را بما برسانند و ترا جواب دادن و منع
بیحساب کردن او ممکن نیست و نه این چنین حاکمی کردن
خون خود خوردنست پس نه دنیاست و نه آخرت تا اینجا اسیر
بلای هزار غول شدن آنجا نومید از مأمول ماندن پس ای
سگ بد نفس اگر حاکمی میل داری حاکم نفس خود باش
چون خواهد که از جادهٔ طاعت حق بدر رود بچنگ قهرش بگیر

و ریسمان سیاست در گلویش انداز و بدار رسواییش
بکش و بکش تا سر از فرمان برداری نکشد و اگر میل حرامی
گری و نامقیدی داشته باشد بشمشیر قاطع شرع
ارفع اقدس پی پایش بزن تا دستش از حرام گرفتن
کوتاه شود و اگر از بادهٔ غرور و جهول مستی کند و بدرهٔ اخصایش
تنبیه فرما که صبح قیامت نیز از خماری بیرون نیاید المولفه
ای آنکه دلت میل حکومت دارد   در ملک وجود خویشتن
حاکم باش   و مگذار که سر از فرمان حق برتابد و ترا در آتش
جهنم برتابد باب فی منصب الوزاره منصبی که باعث نعمای جاودانی نیست
و سبب تلخی عیش آخرت و بدر زنگانیست منصب وزارهٔ است
بدان و آگاه باش ای ذات نامشخص هر چند منصب بزرگتر
عذابش بیشتر هم بحسب دنیا و هم بحسب دنیوی در دنیا مشقت شغل

و آزار و در آخرت عذاب گوناگون نار غضب و نکال حضرت
قهار ای نفس پلید فرض کن که سعی کردی و وزیر ملکی شدی
و دویست سیصد دزد قطاع طریق و از بحر معاصی غریق و
بآتش عصیان حریق گرد آمده بدست بوسی ملازمت مبتلا
شدند چون قلم بار آور الم را بکا غذ آشنا کردی بهر ملازمی
ازین الکا امری رجوع باید کرد و کاری و مهمی فرمود اگر آن
ملازم آنچنانکه رضای خداست سلوک کند نه برای خودش لقمه
و نه برای تو لقمه بهم میرسد پس تو و متعلقان تو این کوکبه بزرگی
یکی نباشد مدار براه نخواهد رفت و بیا و زندگانی کردن ناچار
ممکن نیست پس آن سک مردم خوار را ستم و ظلم بحساب
بایدش کرد و خانه صد بزه مسکین را با آب باید رساند و بهر
طرف اسب ستم بایدش تاخت و تیغ جور و جفا آخت و چپه زین
پیکانها را

پیکانها را باید انداخت تا برای چون تو وزیر ظلم گستر خاک بر
سر همیانهای زر را پر ساخت تا از تو بشنود یکبار که الله و لوا خت
اینچنین بهم رسانی بعد از آن از غلامان ماه رو و کنیزان عنبر
موی سمن بو و اسبان تازی و استران بردعی و پوستهای
وشق و سمور و جامهای دیبا و خارا و پیشکشهای شاهانه و ما
ماه و هفته و هفته باید که بدرگاه گیتی پناه ظل الله بفرستی و بارکان
دولت تکلفات و تواضعات و تقبلات بکنی و اگر بکنی هیچ
پشمت منافی میکند که اثرت در دنیا نمی ماند و بر زر سرخ و سفید
شان رو سیاه و شرمنده نسازی و به پرسش ایشان نپردا زی
آبی در زیر کاه میکنند و خانه ات را خراب میکنند و نجاکت
یکسان مینمایند و از دور تماشا میکنند ایشان گرگانند و تو
روباه اگر بدهن ایشان لاشی نزنی ترا در زمان طعمه سگان

نفس اماره کنند و بدندان حرص طمع پاره پاره ات کنند و
روباه بازی با تو پیش آرند که سوراخ موشی را به از طاق
ایوان با طمطراق دانی و بدست نه افتد پس ای نفس پلید
وای برادرزادهٔ یزید وای دشمن عنید بگوش قبول حق را
بشنو و فضولی پیشه مکن و بیخ و بنیاد خود را با کلنگ و تیشه مکن
و بکنج خمول بسر کن تا باوج قبول رسی و پولی که از قسمت خانهٔ
لایزالی و خزانهٔ لم یزلی بتدریج بتو میرسد جبارت کن و اعراض
ازین خسارت کن اینجا اگر ترک این قسم نامعقولات و نا
معلومات کنی بر براقهای عزت و ناقهای حرمت سوار شوی
و بدار السرور داخل شوی پس هر که را این دهند آن ندهند
تا ترک آرزوهای نفسانی بکنی بروح و راحت روحانی نتوانی
رسید پس ای کوردل بی بصیرت وای رسوای بی غیرت

در زمان

در زمان پیشین حکما و علما وزارت میکرده اند و بحکمت مدار
و معاش مسلمانان را فیصل میداده اند تو بچه عقل و کیاست
و بچه کمال و ریاست و بچه فهم و فراست مرتکب این امر جلیل خواهی
شد حکمت تو تا غایتی است که گوسفندان را بگرگان می
سپاری و غفلت بحدیست که دوست از دشمن نمی شناسی
بلکه دشمن را دوست و دوست را دشمن می انگاری اگر کسی
بتو از روی نصیحت و خیرخواهی بگوید که وزرا کلید عقل ملوکند باید
شراب نخورند و همیشه هشیار باشند میخواهی از خشم چشمش را
بکنی و نامعتقدیت در مرتبه ایست که اگر بحرم کعبه روی و در آنجا
واقع شوی از قندیل حرم تفاوت طلبی و کبوتران حرم محترم را
بسیخ بدعت بکشی و با آتش ستم کباب ساخته در کار شراب بکنی
وای بر آن رعیت که فلانخانش تو باشی و وای بر آن مملکت که

مدبّر امور شش چون تو مدبری باشد و چون تو دیو صاحب خاتم
سلیمانی چون تواند بود پس ای نفس شوم بدکردار و ای ذات
پلید خدا آزار آرزوی وزارت مملکت از سر بدر کن و فکر کار دیگر
کن و رو بدرگاه حضرت داور کن و هر سخن حق را بشنوی باور کن
تا چهرهٔ مقصود به بینی و بسر منزل مراد برسی المؤلفه ای نفس
پلید آنچه در سر داری باوعظ نصیحتش اگر بگذاری تا پیشتر تن
مال مردم خوردن آماده نشین بهر عذاب کاری باب
فی منصب الاستیفا بدانکه منصب که بنده را از جادهٔ استقامت
منحرف سازد و در عرصات قیامت روسیاه می‌سازد منصب
استیفاست ای نفس روسیاه و ای روزگار تباه و ای مردود
حضرت الله میخواهی که خود را مقرب پادشاه عالم پناه کنی بوسیله
بدنفسی و ناپاکی و بی‌باکی ای بدکردار خدا آزار از مال رعایا چه
طرف

طرف خواهی بست گیرم که رقمی و احکام مستوفی جهت استیفا
گرفتی از دیوان اعلی و باستقلال تمام بخانه خرابی خاص و عام
پا نهادی و بهر شهر و دهی رسیدی عاجزی چند که در قید
بینوایی و مفلسی بند را طلبیدی و محاسبات سنوات را
پیش کشیده از ایشان باقی سالهای گذشته را خواستی ایشان
هرچند بعرض عالی رسانند که ما ی فقیران و مسکینان حق دیوان
بزیادی داده‌ایم نه بخوشی بلکه بزدن زدن گرفته‌اند و از ایشان
قبض چندین ساله را طلب نمای و ایشان هرگز بچنگ چون تو دودی
بیخبری گرفتار نشده بودند و قبوض سالهای گذشته را نمانید همه را
رد خواهی کرد و در حوض آب خواهی انداخت یا در بخاری
سوزانند و نیز در شهری و دهی هرچند سال بلکه درین زمانه هر سال
کلانتری و کدخدایی و استاد کاری می‌آید و مدار ایشان را

از دادوستد دیوانی وغیر دیوانی براه میبرد و در خدمت مظلمه مظلمه
میاشد میگیرد و میدهد وقبوض و برات با اوست یا مرده است و
باسفل السافلین واصل شده یا آواره و مساکین او را از خان و مان
آواره ساخته و هر چند سال کلانتری می آید و بساط جور و ستم میگستراند
و مرکب بدنفسی را در میدان ناخداترسی میدواند آخرالامر عمل شومش
دامن گیر می شود از دار دنیا بعالم عقبی انتقال میکند و با عملهای
زشت خود میسوزد و می سازد مگر آنکه رعیت پرور باشد و عدل کند زیرکه
نوشیروان کافر بود بواسطهٔ عدالتش خدای تعالی او را بدوزخ
می برد و عذاب نمیکند و حاتم را نیز بواسطهٔ کرمش که مال خود را و مال
عمرو زید را صرف مهمانداری بندکان خدا از منعم و کدا و بی نوا میکرد
و او نیز در دوزخ حال نوشیروان دارد پس ای صاحبان منصب که
دم از مسلمانی میزنید و می کویید که دینداریم ننکتان باد که از کافر
بت پرستی

بت پرستی کمترید فردا چو جواب خواهید داد پس اگر صاحب منصبی
مؤمن باشد و هم عادل نور اعلی نور است و از عذاب الیم دور است
و دل و جانش مالامال سرور است پس قبوض و بروات که با کلانتران
و کدخدایان شهر و ده و اهل حرفه میباشد ایشان کوز بیاکا داده اند
و تو که مستوفی خواهی شد شاخ اقلم کرده و دم را علم که قبض و برات
ندارید شکمتا ز امید رم و هر چه فضلهٔ مستوفیان پیشین است
میگیرم و میخورم پس رعایای مظلوم از جانب حاکم عادل محروم
لابد مبلغ کلی بنظر نواب مستوفی الملکی بایدشان کشید تا از دفتر
باقی و لاکلام را حک کند و بیرون اندازد ای سگ نفس با استخوان
پاره خوان وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا قناعت کن
تا روز باز پسین از سفرهٔ قاف تا قاف کشیده یَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ
بغیر حساب نعمتهای کوناکون بتو رسد پس چون تو بدنفس خسی

خسیسی خبیثی ناکسی مرتکب این امر رفیع گردد و این چنین عملهای
شنیع ازو سر زند روز قیامت شفیع نخواهد داشت و او را در
اسفل السافلین خواهند گذاشت ای بدذات فرض کن که
دوات قلمی در میان زدی و در دفترخانهٔ همایون چند روزی
کار کردی و علم سیاق را معلوم کردی و میرزا شدی بقدر رفیع
و بمرتبهٔ والا شدی ای خاک بر سر خر کره که از پاکا بیرون آید بیکدو
کلمهٔ نامربوط نوشتن آدمی زاده و میرزا نمی تواند شد سبب
میرزایی تو آنست که سگی چندی و دوی بدنفسی و خری خرسی
بواسطهٔ طمع و بدنفسی خود دنبال تو افتند و نام ترا میرزا نهند و رشوت
کنند و میخورند و تو با وبال بسیار و سالهای بیشمار در عذاب و
غضب پروردگار گرفتار خواهی بود بی دغدغه و میرزایی تو بآن
می ماند که بازاریان در بازار میوهٔ هضم شده هست که از گیلان
می آورند

می آورند بواسطهٔ آنکه مردم او را نخرند خرمای گیلان فریاد میکنند
و باقله را باقله فروشان چقاله بادام گفته میفروشند و خربزه
را قند و شکر لار تعریف کرده بکار میکنند پس خری را بر لباس
آدمی بپوشانند و نامش را میرزا میگذارند پس ازین معنی استبعاد
مکن که اگر میرزا شوی ازین بابت میرزایی خواهی شد المولفه

ای دون زکجا عزیز میرزا شده‌ای مانند خری همره عیسی شده‌ای
ای زشت خسیس از چه رعنا شده‌ای از صحبت شاهنشه ما غره مشو

وقتی که عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام را رفع واقعه شد خر
در زمان ازو دفع شد پس نواب همیون که هزار جان گرامی
فدای سم ستورانش باد ازین خران بسیار دارد که روز و شب
در کار رند و همیشه در زیر بار رند چون بار را بدر دولتخانهٔ همیونی اند چند
از آن منصبش معزول ساختند و سگ را هزار قرب هست او را

نیست پس ای نفس پلید اگر از حق برنجی خری باشی و اگر جواب
ناقابل گوی گون خری باشی ای نفس شوم نمی‌بینی که وزرای
نامدار و فدوی القابان عالی مقدار و ناظران ضابطه کار از دنیا
بیرون رفتند با آن همه حکومت و دبدبهٔ بزرگی که پیراهن تن
پادشاه کامکار گردون وقار بودند به شومی ستمی که بر فقرا و رعیت روا
میداشتند بعد از ایشان اولاد و احفادشان به قبای کهنه و بجوین لقمه
راضی اند آن هم بهم نمیرسد پس عبرت بردار و خود را بر آن بدار که
گرفتار شومی تخم پرورد کار و نیز تخمی که تو کاشته بر آن فرزندانت
خواهند چید مثلیست بزبان راجی که گنه کاوان کرند کوکان وزرا بزند
و لبها خانها که در حین حکومت خراب خواهی کرد و لبی دلها را بتیغ
بدعت زده باتش ستم کباب خواهی ساخت و با خانها را از الم
محنت و جفا خواهی گداخت وقتی که جان بمالکان دوزخ بسپاری
فرزندانرا

و فرزندانرا با صد حسرت گذاری و آلت را در ساعت بسرکار خاصه
شریفه ضبط کنند و نواب همایون اعلی می فرماید که مالک است از
رعیتک من گرفته است بمن نسبت دارد اگر مال حلال خودش می‌بود
حق وارثانش بود پس یکقلم مال و املاک و خزانه و البنی و رمه و اسباب و
اجناس همه برند و فرزندانت آنچنانکه از مادر متولد شده بودند
برهنه و عریان و جوعان و گریان باشند و تو با خلق خدا سگی نکرده که بعد از تو
فرزندان ترا بواسطه عزت گور تو تعظیم و تکریم نمایند و بمرحمت و شفقت
و عزت مدد کار حال ایشان باشند هر کس که از فرزندان ترا ببیند خواهد
گفت که این پسک زاده را می شناسی پسر فلان ظالمست چه بدعتها
که او احداث نکرد و چه خانها بود که او خراب نکرد او ثانی اثنین عثمان بود
و او فرعون زمان بود پس اگر عمل کرد تو آنچنان بود که مذکور شد از این بهتر
پاداش مدار المولفه خرما نشوان خورد از بن تخم که کشتیم دیبا نشوان

بافت از این پشم که رستیم بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی گناهان حسناتی ننوشتیم گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت
باید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم پس کاری بکن که گذشتگان آباد
اجدادت در گور آسایش باشند هر لحظه از ستم تو گروه گروه نفرین
ولعنت بر روح ایشان نرسد و فرزندانت بعد از تو در راحت باشند
داز کشت عمل زشتت هر روز ثمرهٔ تلخکامی و بدنامی حاصل نکردد پس عمل
صالح پیش گیر و عزیزان را ملرزان المولفه گوشجان بگشا و پند
ما شنو گرچه ما گوییم از مولا شنو قول حق را هر که گوید حق بود
هر که او می نشنود احمق بود تو سخن را نگر که حالش چیست در
گذارندهٔ سخن منگر

باب فی اعتماد الدولة العلیة العالیة بدانکه

طلب جاهی که در مرتبهٔ اعلا بنظر اهل دنیا جلوه کند در حقیقت چاهیست
که عمیق تر از آن چاهی نیست نیل آن مطلوب دلت را میکشاند
دعمق

وعمق آن محبوب جانت را زهر هلاهل میچشاند پس با حذر باش ازین
چاه خطرناک ای دل عنقریبست که در چاه بلات اندازد و آن گدا همت
آنست که ترا اعتماد الدولة العلیة العالیة و مقرب الحضرت الخاقانیه
خوانند و ازین رشحند مردم زمانه بادی در بروتت افتد و بر مسند
عزت بزرگ نمای اهل دنیای فنای بی بقا متمکن شوی اگرچه نام وزیر
جلیل و معتمد و وکیل گذارند و کلید کارخانهٔ همایون را بدست تدبیر تو
نهند اما وقتی که مهم خطیری و امر عظیمی روی دهد ترا باید که بر وفق
مدعای نواب اقدس ارفع رای زنی و صواب دید همان موافق
و مطابق رای انور همایون باید اگر افلاطون زمان خود باشی و
بوعلی دوران ترا توان گفت دانچه مقتضای حال دانی و رعایت
احوال خود بینی و خواهی که از خلوتخانهٔ خاطر ممتحنهٔ ظهور آری و از
روی مال آرای و چهرهٔ عالم آرای معدلت و نصفت پرده بر داری

حاضر نداشته باشد که بر دهن هر یک از ایشان زنند چون سگ مردم
خوار و سایل را خوار از پیش بدر زنند و نزدیک درش نگذارند و توی از
خدا نا ترس در خلوتخانه بخوردن خون مظلومان و آشامیدن ا
اشک محرومان با یاران دخوش آمد گویان و مصاحبان شیاطین
صفت دیو سیرت آدمی صورت لبباز و صحبت مشغول زهی وزارت
زهی عدالت ای نفس هوا پرست وای حرام خور بد مست وای شقی
روز الست خوب بشنو از حق نگذر و خون خود را بدست خود مریز بنگر که
این سکوک بنجات میکشاند و این پوشش و خورش آخر چه چرب
میچشاند کشش آن مودّی بدرکات جحیم است و لذت این مبدل
بخوردن زقوم حمیم است اگر تاب این عذاب گوناگون داری
آرزوی این منصب کن و الا در گوشهٔ بی توشه و کنج بی گنج با
رنج و محرومی بسر بر و بد و روزه خواری و بی اعتباری این جهان فانی
بساز.

بساز تا روز جزا که خلایق اولین و آخرین را جزای عمل دهند و کام
جان بی نوایان این جهان لقمهٔ امل نهند بعضی بنکال و بال گرفتار
باشند و برخی بر اوج عزت و دولت بچهرهٔ مطلوب و نگار مرغوب
و صحبت محبوب شادان و مسرور و تو نیز بر براق نور سوار در صف انبیا
و اولیای اطهار بدرگاه حضرت غفار راه یافته در نعیم ابدی و دولت
سرمدی با خاصان امت احمدی و شیعیان آل محمدی صلوات
الله علیهم اجمعین در عیش دوام باشی در خانه اگر کسست بیک حرف بس است
دیگر باید که وزیر دولت خواه و دستور عدالت انتباه و رعیت پرور
و دادگستر باشد و نوشته‌های سلیم النفس ترتیب کنند و شرار و اهل عبث
را بر حاشیهٔ دفترخانه جای ندهد و عالم را بقلم نا راستان بالم
مملو نسازد و هر روز بد نفسی را در میان قومی سر ندهد و ظلمه و فسقه را
امور ملکی در قبضهٔ اقتدار نگذارد و آن بی سعادتان را باستقلال تمام

بر سر خاص و عام مسلط بسازد که از طالع اعمال صالح بسر زند و در جهت
خود روی بیشه بر شیرین نه هوا اگر باری دهد لایق خرسان بیشه خواهد بود
و از بد ذات خیرات و مبرات نیاید اینچنین سگی هوا پرستی و از بادهٔ
غرور مستی و با حاکم ظالم همدستی پیدا کند و شهر و ده را خراب کند و رعایا
را در بدر اندازد و اینها همه سهل است چون با اعتماد الدوله بسازد و پیشکشهای
متواتر گوناگون و شتران پر بار و استران بقطار و اسبهای رهوار بنظر
کیمیا اثر آورد   المولفه   دیدهٔ آصف بطمع دوخته   خرمن صد خسته
جگر سوخته   و اگر دادخواهان از انتظار بجان رسیده باشند چند فریادی
کنند و گوش تو به پنبهٔ طمع آگنده اصلا صدای ایشان نشنوی و پیادولان دور
باشان چوب بر پشت و پهلوی دادخواهان زنند تو پنداری که مگر
مذاقان چشم مینزنند و برای دیوانخانهٔ تو تمدیم میمالند پس قهرا متفرق
شوند روزی که حاکم الله تعالی و قاضی رشوه گیر نباشد و دیوان
عدل

عدل و محکمهٔ والامر یومئذ لله قایم شود نه تلخی این شهد آرزوهای
حرام که در دنیا بکام دل نوش کردهٔ خواهی چشید و عقاب و عذاب آن
این شعمات منهی عنه را باید کشید ای النفس شوم بد کردار و ای تخم
خدا آزار در کنج خواری و بی‌یاری جوعان و عطشان بمیر و دامن منصب از
مناصب اهل دنیا مگیر تا بی آلایش علایق دنیا باسایش و دو جهان لایق
شوی و بر همگنان فایق آیی والله ولی التوفیق پس کل مناصب دیوانی
علی هذا القیاس کم شمردن آن موجب تطویل کلام و تصدیع مستمعان
میکردد و بدانکه مناصب شرعی نیز بسیار است و چند منصبی که قبل ازین ا
ابواب ایشان مذکور شد کلمهٔ چند حق و صدق از مخاطرات هر یک
بیان میکنیم تا هر کس نفس پلید ناکس خود را تنبیه نموده عبرت گیرد و در
مهالک و مخاطر نیفتد و چون سگان نمیرد والله المستعان فی
کل حال و زمان   باب   فی منصب التدریس بدانکه از موانع مطالعه

چهرهٔ مقصود و مناظرهٔ پرتو تجلی معبود مشغولیت و تعقیب بیست بمنصب تدریس
و طلب وظیفه و وجه معاش از موقوفاتی که ضابطان آنها نسبت به اهل آن
باشند و حلال را با حرام بیامیزند و خاک ستم بر فرق ساکنین پیر و بعض
ای عزیز بدانکه محلی و مکانی را که صاحبان خیرات وقف بمدرسه یا مشهدی
از مشاهد ائمه و اولیا مثل بقعه و رباط و مانند آنها وقف کرده باشند که
حاصل شرعا او را بی جبر و ستم جمع کرده اگر خاصهٔ مکانیست صرف
المکان نمایند و الا که عام باشد باهل استحقاق شرعی بدهند و نه آنکه
هر چپابی و سلتاقاتی و نامشروعاتی که در دیوان مظالم میکنند و در
دفاتر ظلمه معمول است مثل چوپان بیکی و مانند او نیز عمل کرده خون عجزه
و فقرا را اگر فته بیادرند و توانگری و حراف با اسراف خود و فرزندان
و غلامان و کنیزان و یاران خود کنی و فراوان خرج کنی
با وجود این حق تدریس هفته که هفت روز است یکدو روزش
تعطیل است

تعطیل است و در روز دیگر بنا یابی که فلان آقا ضیافت دارد و آنجا باید رفت
و روز دیگر آخوند بمدرسه نیامده است بواسطهٔ آنکه وزیر شهر جشنی
دارد و آخوند با اکابر شهر در آن مجلس است روز دیگر آخوند نیامده است
چرا برای آنکه دی روز در مجلس و نیارت پناه در خوردنها اسراف
کرده امتلا زده است اندک کوفتی دارد و باری باین روش هفته را
میگذرانند در سالی دو سه ماهی بی قیل و قالی باشارهٔ سر مانند
گنگی و لالی درس میگوید و طلبهٔ بسیار بر سر او جمع آمده اند عامه
پندارد که ایشان در کار زندانیست که عالم کمست و اگر بهم رسد عالم
عامل نمیشد از صد یکی اگر بهم رسد نادرست بلی کسی که از طعام
شبهه ناک پرهیز و پیدا است که از اثر درس او چه خیزد و مدرس
آنست که در طریق تعلیم بروش و آداب اکابر دین سلوک کند
و بهیچ عمر عزیز خود را صرف تدریس نماید که بنیان دانشش راسخ آید

و در احیای علوم زبان ناطقه‌اش منطق‌آموز هر صامت باشد و
بیان معانی دقیق چون آب حیات از نهر دل پرحاصل بر زبان
برداشته بر ساحل آورده بر کشت‌زار طلب طالبان علوم ریزد و از
چراغ تفسیر کلام جان افسرده‌دلان را از ظلمت جهالت نورانی سازد
و در حکمة العین عین حکمت باشد و در دار الشفای قانون جهالت
بیماردلان غفلت صحت یابند و در هندسه بهیئتی سر کند که مهندسان
اقالیم سبعه از محاسبهٔ صفحهٔ آن حساب برند و مختصر اصول را باشارهٔ
شرح دهد که بهایم درک کرده بمعنی آن هدایت یابند و فروع را بر مرتبی
خاطرنشین طفلان مدرسه کند که مانند پیران کامل دقیقهٔ نافهمیده
نگذرند و تهذیب اخلاق کرده بنهج المسترشدین راهنمای مدعیان
قرب بارگاه هدایت شود و ادای حدیث نبوی جز براستی نکند
و کلام صدق مقال را از روی فقه و از مادهٔ علم کامل بخواند تا شاگردان را
زنگ

زنگ جهالت از آینهٔ دل زدوده بمقصد اعلا و بمنزل الا رساند
و شمه‌ای از احوال مبتدیان طلبهٔ علم دینیه بشنو که شخصی سالها
عمر عزیز را در مکتب صرف کرده و سواد فارسی بهم رسانده و خدای تعالی
او را توفیق رفیق نموده که روی دلش را متوجه تحصیل علوم کند
رفته در مدرسه حجره گرفته ساکن شد و وطن ساخت و نرد ریاضت
با نفس خود باخت و قرار داد که در طلب علم بکوشد و سمند سعی در
میدان طلب بسر منزل اجتهاد رساند و دست بر بناگوش استوار کرده
و دیده بر سواد رسایل مقدمات دوخته و دماغ سوخته نحو صرفی
دانسته یا هنوز درست نفهمیده و با الفاظ عربی چون طفل نوزبان
آشنا شده و در انشا نشوی کرده و در املا نمایی نموده و به دیدهٔ خودبینی
در حال ناتمام خود نظر کند و با خود گوید که من بانواع کمالات متصفم
صرف میدانم و نحو میخوانم و شعر می‌فهمم و معما شکافم و لغز دانم و شعرا

نیز خوب میگویم و املای ملایانه دارم و در انشا سرآمد زمانم و بست از
تحصیل زیادتی خلیقی باید کشید و دماغ بیهوده نباید سوخت من بعد
فراغت باید کرد مثل او مثل سالکیست که چند روزی ریاضت بر خلاف
شرع و عادت میکشد و بقول خود نفس را میکشد بعد از آن دست
از طاعات ناقص خود میکشد که کاملان را طاعت کردن لازم نیست
و این نیمه ملا نیز همین فکر میکند و میگوید که با این کمالات من که متصفم
چرا چنین پریشان حال باشم پس ترک مطالعه و مباحثهٔ تحصیل علوم
کند یا اختیار وزارت کرده خود را بحکام دیوانی میرساند و با ایشان
مربوط میگردد و به انشای دلپذیر وزیر یکی از ایشان میشود و متحمل
صاحب مال و جاه میگردد و به غضب و نکال ایزدی گرفتار می شود
المولفه قصد حج کرده بود شد سوی دیر بعزا رفته بود تر بد شد
و بعضی دیگر ارادهٔ مکتب داری می نمایند و با بی عقلی و نادانی چند عمر عزیز را
ضایع

ضایع می سازند و چون من سرگشته و حیران و علیل و سرگردان می
مانند و یا خود را ببادیهٔ ضلالت و غوایت انداخته نویسنده کی
و کدخدایی شهر و قابضی اهل حرفه را اختیار میکنند تا مال مسلمانان را
بعنف و تعدی بگیرند و بناحق بغیری بدهند و خود تیر بدروی و
روسیاهی از فضلهٔ اطلاقات دیوانی بصد پیسی انگشتی ملیسند و
طبقهٔ دیگر در تحصیل اندکی پیشتر میدوند و پیشتر میروند و آنقدر سعی
میکنند که در خدمت صاحبان نطق نطق توانند زد و وقت آنست
که طوطی نفس او را اگر کلام انسانیت تعلیم کنند و بذکر صانع
ناطقه و حافظه متذکر گردانند قضا را وزیر شهر یا حاکم ظالم بی بهر
یا یکی از ستمکاران با قهر دی را خواهانند که فرزندان ایشان را
تعلیم داده از زندان نادانی بفضای سخن دانی بیرون آورد و
با اسب و قبا و مندیل و انعام و الوان طعام صبح و شام وعده میدهند

و این بامر او ازبدی ذات و شومی صفات مایل آنهم شده در میش
خود قراری میدهند که تعلیم علوم ثواب عظیم دارد ایشانرا تعلیم
میدهم و مواجبی نیز میگیرم و از مشقت فقر و فاقه میرهیم و چون مقرب
نواب یا آقا یا میرزا شدیم گاهی حمایت و شفاعت مظلومی مینمایم
آه آه ازین غافل که نظم پسر نوح با بدان بنشست خاندان
نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت
مردم شد ای نفس شوم از سگ بدتر تو خود را از فرزند پیغمبر
بهتر میدانی که در خانوادهٔ عصمت تربیت یافته بود شب و روز پرتو
نور هدایت بر وجودش تافته با فاسقان همراه شده و نبوتش تباه
شد و چراغ اهتدا او را بصرصر جهالت و غوایت منطفی ساخت و در
ظلمت کفر و ضلالت گمراه شد و تو از و بهتر نخواهی بود و مرا تبت
آنست که واجبات را تمام ندانسته و بمسئله مشکله دامان صد مدرس
و مهندس

و مهندس را گرفتی تا معلومت شد پس تو با کدام قوت با اصحاب
بدعت راجح آیی المؤلفه بدام ماهی خورد ای پسر نهنگ نه
گیری چرا که میکشد او دام را بدریا پس آنچه قرار داده
بفعل نخواهد آمد و شیطان اول از راه دوستی و خیرخواهی وسوسه
میکند و کارهای صواب نما پیش نهاد تو می‌سازد و باخر در قرار گرداند
و حرف خطا را خوانده در بیغولهٔ غوایت می‌اندازد و پس نهایت غفلت
با هر چه انس گرفت و خو کرد و طبیعتش با آن معتاد می‌شود و دیگر از آن
باز ماندن محال است و حدیثی مناسب از ابا عبدالله ع در شان
طلبه وارد است این است « قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم
باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للفقه والعقل والجهل والمراء و صنف
یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه الجهل والمراء موذی
ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة الحلم

قد تسربل بالخشوع وتخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه و
قطع منه حیزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق یستطیل
علی امثاله من اشباهه ویتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم
هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره
وصاحب الفقه والعقل ذو کابة وحزن وسهر قد تحنک فی برنسه
وقام اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلا داعیا مشفقا علی شانه
عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا ارکانه
واعطاه یوم القیمة امانه ترجمه حدیث این است که حضرت امام بحق
هادی مطلق منطق وناطق جعفر صادق ع فرموده که طالبان علم سه قسم
اند پس بشناسید ایشان را هم بذات وهم بصفات اما قسم اول آنست
که طلب علم را بواسطه تجهیل مردم وجدل میکند وقسم دوم بواسطه
بزرگی وبازی دادن مردم وقسم سیم بواسطه فقیه شدن ودانا بودن
وقسم

وقسم اول آنکه مردیست بجدال کردن که متعرض کلام مردم میشود
ودر مجلسی که مردم جمع شده باشند شروع میکند بتذکر علم وصفت علم
را اظهار میکند وبجامه درویشی درآمده مثل گرگ کمیست در لباس
گوسفند ظاهرش درویش وباطن آتش ورایش در آشکار خشوع
کند در سوز وجزع در نهان بیرون رود از تقوی وورع پس خدای تعالی
فرو میکوبد بینی او را بسبب این عمل تا بهر نخوتی که بسبب دانستن
کلمه چند معقول یا نامعقول بهم رسانده باشد از سرش بیرون رود
وجدا میکند میان سینه اش بجهت مردم معنی چند که از برای الزام
مردم در آنجا جا داده بود وقسم دوم صاحب فریب وچاپلوسیست
که استطالت وبزرگی مینماید از صنفش مثل خود یعنی بطالب علمای
که با او برابرند تکبر میکند واغنیا را تواضع مینماید اگرچه آن غنی چیزی
نداند ودنیادار باشد پس او مردیست که هاضم حلوای اهل دنیاست

و حاطم دین خود یعنی خراب کنندهٔ دین خود پس بسبب دنیای ایشان
دین خود را برباد میدهد پس کور کرداند خدای تعالی بسبب این عمل چشم
بصیرت او را و قطع میکند از میان علما اثر او را و قسم سیم صاحب
وقار و تمکین است و شکستهٔ روزگار و غمخور و نفیست و شبها بعبادات
خدای تعالی مشغول و در آن تاریکی شب متحنک به برنس خود و برنس را
صاحب معربة اللغة تفسیر کرده بکلاه درازی که عابدان و پارسایان
در اوایل اسلام می پوشیدند با وجود آنکه شب و روز بعبادت
پروردگار مشغولست مع هذا خایف و ترسانست و استدعا و مسئلت
می نماید از خدای تعالی در حالتی که با خوف و خشیتست و متوجه حال
بی قیل و قال خودست و با اهل زمان خود عارفست و با بهترین برادرانش
وحشت دارد و نمیخواهد که با کسی ملاقات کند پس حق تعالی محکم میکرداند
ارکان دین او را و خوشحال می سازد او را در دنیا بسبب اعمال اوست

او و امانش میدهد در روز قیامت تمام شد ترجمهٔ حدیث پس
ای بی بصیرت دیدهٔ دل بگشا و منافق وار بحال خود نظر کن
و بسر منزل مآل خود گذر کن که در سر کاری که دایم اوقات شرب خمر
و فعل نامشروع در کار باشد و مدار به ستم گذرد و خورش و پوشش
از محرم حرام آید نه طاعت و نه عبادت و نه طهارت نه انصاف و نه
عدالت تو در آن سرکار چه خوری که قوت طاعت دهد و چه خواهی
پوشید که عبادت بمرتبهٔ قبول رسد آبی که در آن سرا از کاسهٔ ضیافت
ایشان میخوری حرامست عرض کردیم که طهارت شرطست اما
خماره را چه طهارت بیکدست پیالهٔ شراب و بدیگر دست جام آب
بیدار شو ای بغفلت در خواب وقت را دریاب که عنقریب سبب
کشتی عمرت در چهار موجهٔ گرداب اجل افتاده و در اضطراب مخمصهٔ
مرگ جان داده روح نورانی ترا بعالم نورانی فرستند و طبقهٔ دیگر ابنای جنسند

که سعی بلیغ نموده مراتب علوم را طی میکنند و بدرجه دانش اعلا بر می
آیند و حاوی معقول و منقول میگردند و این طبقه نیز دو قسم اند اول
آنانند که همه ریاضت شاقه کشیده و محنت فقر و فاقه چشیده
و بیابان تشنگی بریده و در وادی گرسنگی دویده و منازل بینوائی
و بی برگی پیموده و بسر حد مطلوب و کعبهٔ مقصود نزدیک رسیده نا
گاه غول حرص رقیب از کمین فریب بر سر راه او آید که دنبال من می
آیی تا ترا بجهٔ رسانم او را بر داشته و از راه راست منحرف ساخته
در بیابان هوا و هوس گمراه گردانند و زندگیش را تباه سازند و در آن
بادیه هلاکش کرده بهاویه اش رسانند و مطمح نظرش جاه و منصب
شود مثل قضا و شیخ اسلامی و صدارت و وزارت و تدریس با
تلبیس تا اعتبار دنیوی بهم رسانند و مال و منال و ملال و جمعیت خیال
و تفرقهٔ حال و کتابخانهای مالامال که با خزانهٔ پادشاهی برابری کنند
وازآن

واز آن کتابها نفعی بکسی نرسد که مَثَلُ الحِمَارِ یَحمِلُ اَسفَاراً
پس چه تفاوت از و تا خری که کتاب چند بر پشت او نهند از آن
کتابها نفعی به خر نخواهد رسید الا گرانی بار اما قسم دویم آنانند
که در بزرگی کامل و عامل که مذکورات را از علوم ظاهری کسب کرده
و با خلاص باطنی تقویت داده بعمل آرد و در پیروی صاحبان شرع
جان عزیز فرسوده و صد هزار گم شدهٔ تیه جهالت را چراغ هدایت
بر افروخته بسر حد مقصود و بکعبهٔ مطلوب رسانیده این چنین شخصی را
دریابی فرقدان وار بر گرد سر ملازمانش بگرد و خاک قدمش را در دیدهٔ
دل کش تا بصیرت یابی و ببیرت کار دین عمل کنی و از ظلمات
حماقت جهل بیرون آمده بسر چشمهٔ حیات ابدی رسی و زندهٔ
جاوید گردی پس بهربی سر و پای فریفته نشوی که غولان راه زن
درین بیابان پر محن بسیار اند و از هزار یک مرشد کاردان و دلیل راه

دان بهم نرسد و به چرب زبانی و نکته دانی و سخن رانی هر کتاب
خوانی از راه مرو و خود را در صحرای حیران سرگردان مساز که کامل
راه دان صد هزار کس را بدرقه و دلیل شده از بیابان طلب
بکعبهٔ وصال میرساند و یک سرکردهٔ جاهل چندین هزار همچو خودی
را با خود در راه ضلالت بیابان مرگ میگرداند پس سعی کن و دنبال
جاهل بیحاصل مرو و پیروی پیران جاهل و شیخان نااهل مکن و دامن
دستگیری بچنگ آر تا بپای مردی قدم در شاهراه شرع اقدس
نهاده خود را بشهرستان امن و امان ایمان برسانی و از راه زنان
و دزدان شیاطین صفت آدمی صورت ایمن باشی تنبیه ای نفس
شوم وای بدذات بدفوم وای جهول ظلوم اگر از مسایل دینیه
و واجبات ضروری مسئلهٔ چند یاد گرفته و حفظ داشته باشی بدان
غره مشو و بهر کسی که برخوری اگر عالم است بواسطهٔ امتحان از و مسئله
مپرس

مپرس و اگر جاهل مسئله است بسبب الزام از و استفسار مسایل
مکن و قصد شهرت خود خواهی کرد که من چیزی میدانم و میتوانم
جواب مسایل شرعی داد وای بر تو و بر روزگار تو اگر خود را بدین صفت
متصف داری بدان ماند که صاحب شرع شمشیری بدست تو داده باشد
که با کافران جهاد کنی تو آنرا برداشته بزهر دل آزاری آبداده بجان
مسلمانان افتاده بر سبیل ایذا سیاست میکنی و میکشی و در سواد شهر فتنه
میسازی باید که گویندهٔ نگوید که ازین سخن ترک تعلیم مسایل شرعی
لازم می آید که واجب عینی است و بر همه لازمست که واجبات خود را
بدانند و آنکس که داند بجاهلان بیاموزاند بلی وقتی که از علما تحقیق مسئله
نمایی بقصد اطمینان باید پرسید و با جهلا بر سبیل تعلیم با ایشان متکلم باید
شد و بخوش خویی و نرم گویی خاطر نشان ایشان باید کرد نه آنکه رگ گردن را
پر باد غضب کردن و چشمها را چون چشم گربهٔ جنگی در چشمخانه گردش

دادن و مرد و مرا خر خواندن و منفعل و خجل ساختن کیمن مسئله دانم
ای معجب پیچ وای پیروی شیاطین بکبر بکوشت رسیده است که
وقتی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام شخصی را دیدند که وضو می
سازد و در وضو ساختن رعایت امور واجبه و افعال لازمه بجای
نمی آرد و حضرات خواستند تا او را تعلیم دهند هیچ نگفتند که تو وضو را درست
ناختی تا غبار بول او نشیند و خجل نشود و واجب است که امر معروف و نهی
منکر را بشائبه کنند که گرد الم و غبار غم بر دل خلایق ننشیند بدلیلی که مذکور
می شود پس نزد آن شخص آمدند و گفتند ای یار در نظر تو ما هر دو وضو می
سازیم و ممیز ما باش و ببین که کدام بهتر می سازیم وضو را چون آمد و
سبط نبی واند و خلف علی ولی واند و جگرگوشه بضعة الرسول و آن دو نور
دیده حضرت بتول وضو ساختند و از وضو ساختن پرداختند آن مرد با
انصاف و آن دوست دل صاف و آن بنده بی لاف و گزاف در یافت
که

که مقصد آن دو مقصود عالم و آدم واند و چراغ لوح و قلم و تعلیم او
بوده گفت ای مخدوم زادهای دو جهان و ای راه نمایان انس و جان و
اید و نیر اعظم آسمان ایمان هزار جان مقدس شما را قربان فقیر
وضو را بد گرفته ام و طهارت آن است که شما ساختید و خمد الطهارت
حقیقی شما گواهی داده پس وضو ساختن را از آن دو منبع عصمت و طهارت
آموخت و فرا گرفت و در زمرهٔ عباد جا گرفت پس ای عزیز عبرت گیر
و سر راه بر بی نوایان و جاهلان مسئله مگیر و اگر دولت یابی آن است که
هادی گمشده کان گردی و براه مستقیم شرع دلالت کنی بانگ بر ایشان
مزن و برفق مدارا دست ایشان را برادروار گرفته در خور قوت ایشان با
ایشان همراهی کرده بر سر راه عبادتشان آر نه آنکه سرگشته را
در بیابان نادانی برخوری از روی خشم و غضب با او در آویزی
که ای بی عقل خر مگر کوری نمی بینی که این راه نیست او را سراسیمه کرده رنجان

راهش آنچنانکه او خاطرنشان شود ندهی و سراسیمه بگذاری او را
گمراهی خود بس نیست که تو تیر ضربی بر سرش زده حیران تر و سرگردان ترش
گردانی پس نفس شوم اگر دادی عروش و اگر بداری مخروش المولفه
هر دم ای نفس از فعال زشت خویش آتش عصیان زنی در کشت خویش
واعظی در امر نهی دیگران غافلی از کرده های زشت خویش هر زمان از
ثقل بار دیگران چون بهایم ریش منه پشت خویش گر همی خواهی
ببازار عمل نقد طاعت یابی اندر مشت خویش بهر تعیین عیوب دیگران
بر میار از آستین انگشت خویش هو الستار هو الغفار باب
فی منصب الواعظ بدانکه سد راه صواب و مودی بعذاب یوم الحساب
و محرومی از حسن المآب یکی دیگر منصب واعظ ایست که ظاهر خود را بصفات
کمالات آراسته باشد و از آن شهرت روزگار خود خواسته باشد و آنچه
در سر منبر بگوش مردمان رساند موافق فعلش نباشد المولفه
واعظان

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن
کار دیگر میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان
چرا خود توبه کمتر میکنند گوییا باور نمیدارند روز داوری
کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند پس جو نمای گندم فروش
باید بود نه گندم نمای جو فروش و ردای تذویر بر دوش از وعظ
فسرده و از کلام پژمرده و از دل خفتگان غفلت بیخبری پس و
واعظی این چنین بی بصیر در دلهای خاص و عام کی اثر دارد
و قتی اثر دارد که خودی را از میانه بردارد و محض رضای حق را
منظور دارد و از نهی منکر آنچه بزبانش جاری شود اول خطاب با نفس خود
کند و تنبیه ذات غافل و اهل خود نماید و در خاطرش کسی بخصوص مخاطب
نباشد و غرضش آن باشد که عامه را بگوش هوش رسد تا ترک مناهی
و رفع روسیاهی کرده دست از فساد و تباهی بکشند تا از عذاب الهی

برهند و نیز هرچه نقل کند از کلام اکابر دین نقل کند که ایشان سند را
با راویان صحیح القول و بائمه معصومین صلوات الله علیهم رسانند و از ا
استاد کامل و مجتهد عادل عامل رخصت و اجازت نقل تفسیر و احادیث
داشته باشد نه آنکه کتابی چند بهم رسانده بزور طالب علمی تحت اللفظ العربی
تواند کرد و معانی عندی گفت این کار خطر و امر عظیم را جامع العلوم
و حاوی الاصول و الفروع که افضل و اکمل اهل زمان باشد باید که تا بآیات
کلام الله و حدیث رسول الله عالم باشد و الا هرچه گوید خطا بر خطاست و هرچه
بسمع مردم رساند غلط بر غلط خواهد بود پس هر سواد خوانی که معنی
ظاهری را برخورد اند و بمقصد و اراده الله نرسد و سبب نزول آیه را
نداند و امر و نهی نیز نداند و امر سنتی و واجبی و واجب کفایتی را تمیز نکند
و نداند که از هر آیه مطلب حق چیست پس و راسخون فی العلم میدانند
و کسانی که سند با ایشان میرسانند پس کذا افکار را بگذار و مقامی نشین که
باقی

لایق آن باشی و الا زود شرمنده روز دیوان معبود خواهی بود
المؤلفه حاتم طائی چو از دنیا برست یک برادر داشت بر جایش
نشست گفت من در جود خواهم در گشاد چون برادر دست
در خواهم گشاد در سخاوت ساحری خواهم نمود مثل دریا گوهری
خواهم نمود مادرش گفتا که تو آنکی کنی لیک پشکنام حاتم طی کنی
زانکه آنوقتی که حاتم بود خورد لب بیک پستان من آنگاه برد گر دگر
پستان من شیر اندکی در برابر خورده هر دم کودکی گر نبودی
طفل دیگر همبرش نفرتی بودی ز شیر مادرش باز تو وقتی که بودی
شیر خوار هیچ طفلی را ندادی اختیار میل شیر من نبودی پیش دست
تا دگر پستان نبودی محکمت بود یک پستان بدستت یکزمان
وین دگر پستان نهادی در دهان اینچنین را در دهان میداشتی ا
وان یکی دیگر بکس نگذاشتی آنکه در طفلی کند این محکمی ا

کی تواند کرد هر کر حاتمی   گر برادر هیچو حاتم شیر خورد   هر کجا غیر است
او انجیر خورد   کی بود هر عنبر اپرواز باز   کی دهد چون بوی گل بوی
پیاز   پشه را هرگز نباشد زور فیل   چشمه هرگز کی بود چون رود
نیل   کارها با قوت از بنیاد به   دولت و اقبال مادرزاد به   ا
پس عاقل آنست که نداند چیزی نگوید و دانسته را نیز کم گوید که مبادا
غافل وار سهوی کند و اهل مجلس حمل بر بی دانشی او کرده از
جاهلان شمرند   نظم   کم گوی بجز مصلحت خویش مگوی   چیزی که نپرسند
تو از پیش مگوی   گوش تو دو داوند زبان تو یکی   یعنی که دو بشنوی
یکی بیش مگوی   و نیز تحسین و تحمید عامه فریفته نباید شد و گول مردم نباید خورد زیرا
پایه والای سر را علاوه جمعیت جاهل چند نتوان رفت بالا که قبول ایشان
عین گمراهی و توجه ایشان محض تباهیست   نظم   گفت اندر پیش افلاطون
کسی   کان فلانی حمد میگفت بسی   در هنر بستود بسیاری ترا   با فلک
بنهاد

بنهاد مقداری ترا   زین سخن بگریست افلاطون بدرد   روی
آورد از سر دردی بمرد   گفت میگریم که دردم مشکل است   تا چه
کردم کان پسند جاهل است   هرچه باشد مرد نادان را پسند   مرد دانا
را بود آن تخته بند   می ندانم تا پسند او چه بود   تا ازان توبه کنم در حال زود
یک ستایش کان ز جاهل آمدیم   صد عقوبت دان که حاصل آمدیم   گر
ستایش گوی من صد کس بود   ذوق یک صاحب دلم می بس بود   نی
کیم من اهل دل اچند ازین   نفس تا کی دارد م در بند ازین   ای دریغا
هرچه گفتم هیچ بود   دیده کور و راه پیچاپیچ بود   کاملی گفتست
می باید بسی   علم و حکمت تا شود گویا کسی   لیک باید عقل بیحد و قیاس
تا شود خاموش حکمت شناس   دم مزن چون کن مکن می نشنود
با که گویم چون سخن می نشنود   در کسی می نشنود اسرار تو   می نشنید
از حسد در کار تو   کوه باید جمله سختی و وقار   هرچه گوئی باز گوید آشکار

روی در دیوار کن آنگه خموش   زانکه این دیوار دارد نیز گوش

تو با دیوار خواهی گفت راز   هست دیوار لحد با آن انباز   پس از صد

هزار زاغی نیست که در گلزار فصاحت بر شاخ گل ملاحت نشیند و عندلیبا

در محفل لاله رویان بسر آید   المولفه   نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آیین سروری داند   ای نفس غافل کلام حق ببنده

رسانیدن کار پیغمبران است و رسانیدن پیام حق کار اوصیاست

که ایشان امامان معصومند و بعد از ایشان علما و مجتهدان که راسخون

فی العلم که یک نکته خطا بر ایشان شوانگرفت و قدم از راه احتیاط

بیرون ننهند و عوام را بحیله و تدویر و سخنان روکش فریب ندهند

و حدیث ابوهریره و جامی و غزالی را نسبت بائمه معصومین داده

نقل نکنند اگر هر نادانی میتوانست که نقد جواهر خزینه خانه تفسیر و احادیث

را خرج کرد و ادای پیغام ملک علام بکافه انام رسانید پس خلافت

ثلاثه

ثلاثه ملعونه مطعونه مردوده زندیقه ثابت می شد ای نفس شوم جهول

ظلوم گرا یارای آن نیست که گرد این مقام عالی بگردد و قدم برین مسند

متعالی نهد مگر نفس نفیس که مکتوبات بر طهارت ذات او گواهی دهند

و ظاهر و باطنش از خبث خبث و حدث رجس پاک و طاهر شده ولی

شیعه علی ابن ابی طالب ع بود با این همه اگر از مجتهد زمان اجازت داشته

نقل تفسیر و احادیث نداشته باشد چنانکه قبل ازین مذکور شد فایده

بر روزگارش نخواهد داشت پس اگر کاملی عالمی عاملی که اجازه قطعی داشته قرا

باشد فرقدان وار بگرد دش بگردد و قدر او بدان و دامن تولای

پاکش را از دست مگذار که دلیل راه هداست و چراغ با ضیاست و

توشه ده و راه نمای هر پیشواست ای نفس ناتمام وای بد ذات خود کام

آگاه باش و منصبی کاری که در وسع تو نیست آرزو مکن و بی سعی و

رنج این گنج میسر نشود گوش دل بگشای و در مجلس وعظ در آی و از در

وجواهری که واعظ عالم عامل پاک نفس نثار کند جواهر چند بر پای و در خزانهٔ
خانهٔ دل خداپرستت جای ده و از آن گوهر شب چراغ در خانهٔ جان خود
تا چون کوردلان بی بصیرت راه حق را گم نکنی والله المستعان و المعین

باب فی منصب القضا بدانکه کندهٔ پای هدایت و زنجیر گردن سعادت
و قید دست سلامت منصب قضاست ای نفس سگ بدرگ دوی
برجانت تراحم بر این میدارد که میل جانشینی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بخاطرت میگذرانی نه آن سه سگ ملعون و آن سه پلید مطعون و آن
سه خرس دم بریده و آن سه غنتر کون دریده و آن سه گمراه بادیهٔ جهالت
و آن سه سرگشتهٔ تیه ضلالت و آن سه دل مردهٔ هوای غوایت
و آن سه ابتر و آن سه از کبر کمتر این اراده کردند که بعذاب و نکال حضرت
ایزد متعال و حکیم لایزال گرفتار شدند شنیدهٔ که عمر ملعون با آن
دو سگ مطعون در احکام شرع و قضایا مکرر غلط میکردند و رجوع
بحضرت

بحضرت مشکل کشای جن و انس غالب کل غالب و مطلوب کل طالب
علی ابن ابی طالب علیه السلام می نمودند و حضرت حل مشکلات و مفصلات
آن ملعونان می نمود و مکرر از آن ملعون دون لولا علی لهلک العمر شنیده اند
ای نفس نافرمان و ای ابابکر دوران و ای عمر دوران و ای عثمان بن
عفان و ای زبان و ای معاویهٔ ابوسفیان اگر ترا مشکلی پیش آید
یا غلطی در احکام شرعی واقع شود بکه رجوع خواهی کرد و اگر گوئی بکتاب
رجوع میکنم تفسیر کلام الله را تو بر نکرده و اگر گوئی بحدیث رجوع میکنم فقیه دانا
نیستی و از تکبر و عجبی که داری اگر افقه و اعلم تر از تو ای باشد مرجع الیه تو نخواهد بود و با
او رجوع نخواهی کرد و هرچه بخاطر نامبارکت رسد حکم خواهی کرد و ابوحنیفهٔ کوفی
دوم خواهد شد ای کوردل بیحیا و ای بدذات با جور و جفا مگر مضمون
کلام حضرت امیر خاص و عام بگوشت نرسیده است که فرموده یا شریح
ما جلست الا فی مکان نبی او وصی لا شقی یعنی قضا را نبی باید یا وصی نبی

وغیر اینها هر کس که مرتکب امر قضا کرده و شقی است مگر کسی را که نبی و یا وصی
نبی و حضرت مهدی و لایق چند اگر هوشمندی ترا همین کافیست ای نفس شوم
بدکردار نفس وای بر ذات خدا آزار و ای ناپاک نابکار بالفرض امروز در
این امر خطیر و منصب عظیم قدم نهادی چه خواهی کرد با این علم و فراست
و امانت و دیانت مال عمرو و زید و بکر را نجالد خواهی داد و بسا مال ایتام
بی بضاعت را روزی ظالمان بی دیانت خواهی کرد و بسا حق مسلمان
بواسطه طمع خود ضایع خواهی کرد و بسا زنان شوهردار را بشوهر دیگر خواهی
داد و بسا دیات مظلومان را پایمال خواهی کرد و وارثان را محروم خواهی
گذاشت و بسا اولاد الزنا که از صیغهٔ طلاق نامشروع که شرایط آن را ندانسته
میکوی حاصل خواهد شد پس در روزی که انواع جن و انس محشور شوند
جواب خدای تعالی چه خواهی داد ای نفس نابکار وای بر کار خدا آزار
شراب خور ظالم النفس است و تو ظالم النفس و الغیر خواهی بود الحق ام
حق

حق تلخست از حق مرنج سخن حق بشنو و گرد این کار خطرناک مگرد بلکه با کسانی
که بدین مرض آلوده اند اختلاط مکن که مبادا در تو سرایت کند و شرمنده آن
بزرگان گفته اند که دوست آنست بگریاند و دشمن آنکه بخنداند و نیز چنین
مشهور است که شخصی بخدمت امیر المؤمنان مقتدا انس و جان حضرت علی
ابن ابی طالب ع آمد و گفت یا حضرت قطعه زمینی دارم و منفعت آن
که در وی تخم میکارم و بهره بر نمیدارم حضرت فرمود که این مرتبه که تخم میکاری
بگو ای زمین اگر این حاصل را ندهی و آنچه از من فوت شود و اصل من
نکنی بر تو ظاهر باشد که قاضی می آورم در تو دفن میکنم آورده اند که بفرموده
حضرت آنچنان گفت آن سال آنقدر حاصل داد که تلافی سالهای گذشته
شد پس ای نفس شوم زنهار با قاضیان این زمانه مصاحبت مکن و
بخانه ایشان مرو و طعام ایشان مخور که خورش و پوشش ایشان اکثر هم
حرامست هرچه میخورند مال مردم و هرچه می پوشند غصبی است هرچند

سعی داری کرد خوان ایشان بکرد که بمثابه زهر افعی در دل و جان آکل اثر است
میکند و هلاک می سازد و قساوت قلب بهم میرسد چون دنیات زنگیر شد
دلت سنگین شد آینه آت زنگین شد آخرتت ننگین شد سخن فاحش آمیز
ماضی باید که حال و فانمیکند و مستقبل را امیدی نیست شمه از هزار یکی و از
بسیار اندکی بگوشت رسانیدم اگر آگاهی پند گیر و در گوشه ی توشه
خود بمیر و راه جهنم پیش مگیر و از شر شیطان الرجیم پناه ببر بخدای الرحمن
الرحیم انه جواد کریم باب فی منصب الاحتساب بدانکه سبب رو
سیاهی و زحساب و واسطه شرمنده گی یوم المرجع والمآب و در روز
بازپسین باعث شرمنده و عذاب چیست منصب احتساب است ای نفس
پلید وای بدذات یزید وای از رحمت ایزدی بعید ای مباحی مال فقیرا
وای سوزنده جان درویشان ای خورنده خون مظلومان وای بر تو که تشنه
محرومان چه چشم سیاه کرده و عمر تباه نموده و دیده براه منصب احتساب دوخته
دهقان

و عنان اختیار را از دست داده احتساب آن بود که حضرت ابوتراب ع
میکرد و مرد مرا از کم فروشی نهی میکرد و از کم کیلی و زیاده بهای منع مینمود
و همین محض رضای حق منظور انظر کیمیا اثر آن سرور جن و انس بود و مردم را
بواسطه کم فروشی و صرفه بری موافق امر الهی تنبیه می نمود بلی این کار را
معصومان توانند انجنان بتقدیم رسانند که خدا راضی باشد ای نفس پلید
ای ثانی اثنین یزید تو میخواهی که محتسب باشی و احتساب کنی و دل جمعی را
با آتش ستم کباب کنی و خانه فقیر را خراب کنی ای از خدا نا ترس ناکس
وای از دو نان و اپس بالفرض که مرتکب این عظیم امر شدی چه نوع
سلوک خواهی نمود و بچه نهج با خلق خدا بسر خواهی کرد و کدام طریق را
مرعی خواهی داشت این بدی طینت که در تو می بینم و این خارهای آزار
که از شوره زار تو میچینم احتساب ات شبیه به عدل عمر ابن الخطاب تقدیر
خواهی کرد اما تقدیر تو خواهد آمد نفعل و از عدل التقدیری بر خاک ندامت تیمم

زود خواهی نشست بلکه از و بدتر خواهی بود چرا که آن سگ ملعون در نظر
عامه دون اگر کسی چیزی طمع میکرد بواسطهٔ فریب ایشان و در ظاهر بریاضت
میگذرانند و ترک دنیا برای دنیا کرده بود و این مشهور است اما کسی را
نه کم میفروخت دره چند میزد و آزار از حد شرع بیرون میکرد و تو
میخواهی که از مسلمانان چیزی بگیری و هم ایذای ایشان نمایی و از حیات تن
بار تمغا خواهی خواست و هر مسکینی که یکمن بار بشهر یا بیازار آورد ملازمان
تو خواهند او را گرفت که ازین متاع چند خروار داری یوک باشی
بده و حالا این یکمن بار را بده که آقا را در کار است و آن نامراد فغان
هر چند واو زند که دیگر باری ندارم و همین را بکتف خود آورده ام
و بیش ازین ندارم و آن سگ ملازم سگ قبول نکرده آن فقیر را
مالش را با این قسم ببرد یا قیمت آنرا از او بگیرد یا پارهٔ خود زهر بار کند باقی را
چون تو ملعونی بیاورد و تجار نیز از دست تو خون گریه خواهند کرد
بواسطه

بواسطهٔ آنکه بر سر بارخانهٔ ایشان بشدت و حدت تمام خواهی رفت
که هر قدکی و قماشی که دارید بیارید که گز کنیم اگر درست است مهر کنیم والا همه را
از هم بدریم و شما را جریمه کنیم که نواب همیون اعلی منع نموده که
که پارچه کم گز نفروشند مگر امیر جهار است من از نرخ خود می ترسم اگر
صد هزار پارچه کم گز باشد و اگر یک قدکی باشد چون دو سه پارچه و رشوتی
به پنجه تو زنند همه را مهر کرده رخصت فروختن دهی تا حال از شاه عالمپناه
می ترسیدی درین ساعت چه واقع شد که هم ترس شاه و هم خوف آنکه
رفع شد پس هر بارخانه که بشهر آید از خوردنی و پوشیدنی برای
چون تو بد نفس مردنی سوقات علیحده و سرباری جداگانه و نرخانه دیگر
بهانه خواهند آورد و بعد از آن بهر سنگی و بهر جمالی و بهر گزی که خواهند
گز کنند و به پیمایند چرا که دیدهٔ طمع محتسب را خاک رشوه انباشته اند
و تخم روسیاهی در کشت زار حرص محتسب کاشته اند و دیدهٔ حق بین او را

کور کرده اند و دیگر از دکان داران بازار مقرری خواهی کرده که هفته هفته
بلکه روز بروز از بعضی جزوی و از برخی کلی ملاذ بانت بواسطه تو جمع کرده
ابنای طمع را که کنند و بیاورند خویشان و متعلقان تو و یاران تو
بخورند و درست فروش و کم فروش در مقرری مساوی اند چنانکه
مذکور می شود المولفه مستمندی بسوز می نالید . سینه بر خاراک
می مالید گفتم از چیست در جان کاهت سبب گریه باعث آهت
گفت بازاریم حبه بریم سالها طعمه خوار این محرم لیک از آن
دم که این روش کسبست مرشد این طریق محتسبست مار مردم
بریم او از ما ما ز مردم خوریم و او از ما من ز کردار منفعل شده ام در
رخ راستان خجل شده ام کرده ام توبه از کشیدن کم مال
مردم نمی برم بستم لیک از چنگ او گریبانم نرهد زین سبب پریشانم
هفته هفته مقرری خواهد هم متاعی و هم زری خواهد من پشیمان ز فعل بد گشتم
فلک

نفسک زشت شوم خود کشتم او ز فضله خوری پشیمان نیست ا
مگر او را الیقین ایمان نیست ای خدای عزیز عز و جل بحق حرمت
رسول اجل محتسب را بتوبه ترکش ده یا بزودی زودی کشش ده
پس نفس شوم جهول ظلوم خود را از ین منصب بد بو نام معلوم منع کن
ای بد نفس مشوم نه آنکه در ین منصب بظلم و ستم مال عرب و العجم و کافر و
مسلمان و نیک و بد را خواهی بخوری و دره که از عمر خطاب بمانده بدست
ملازم خود داده و در جان مردم افتاده که مال مردم می بری و کم میفروشید
یکی را نیز تخته کلاه بر سر نهاده که کم فروشست فی نفی بواسطه آن این اندیشه
میکنی که مقرری را بر قرار خدمت بجای نیاورده است و دیگر پراده حسنه
بر سرور و خواهی نواخت که وقت رشوه دادن چرا که ره برابر و زدی
و ملازم مرا سقط گفتی المولفه امر و نهی محتسب بازبره بازار یا
گوش کن بر قول من تا بهر تو آرم مثل آن شنیدستی که روزی

فاسقی در مسجدی با حماری رفت تا با او کند وضع عمل همدران آدم
آمد و لقف کرد بر ریشش یکی کین چه فعلست این چه بی دینیست ای شوم دغل
در جوابش گفت فاسق نیست در رویت حیا افکنی آب دهن در خانهٔ عز و جل
ای شوم بدذات و ای مذموم بد صفات خود بجرامی کری مشغوف و معروف
و رعایا از ستم تو ملهوف این همه شیرین ترست که بنسبت عمر عمل میکنی
بلکه از وهم در بدعت گذرانده که آنکه را در خاطر خطور نکرده از این بدعتها
که تو میکنی و او را لعن میکنی و میگوئی که عمر ملعونست و خلاف امر الهی از و
بعمل آمده نه تو هم خلاف امر خدا و رسول میکنی و خواهی کرد و مال مردم آشنا
و ستم خواهی خورد و حضرت ملک علام در کلام معجز نظام خود فرموده
که ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و ترا مدار کار و پوشش و خورش و کشش
و بخشش و خانه و عمارت و ضیاع و عقار همه از محر احتساب خواهد بود
المولفه ای لعن عمر کن همه دم کار عمر کن لعنت بعمر میکنی و بر کار عمر کن

ای نفس شوم ترا باید لعن کرد پس تو خود را پاک دار و از لوث معاصی
نگاهدار و ناپاکان را لعن و نفرین کردن لایق باشد اگرچه عمر ملعون از آن
بابت است که بدترین خلایق اگر او را لعن کنند گنجایش دارد اما خدای
تعالی هر دوی شما را لعن میکند الیک بذات در روز قیامت آن
تخته کلاهی که بر سر مردم میگذاری طوق لعنت شده در گردنت خواهد
افتاد آن فقیر در زیر آن تخته کلاه یک سر اسر بار از پیشتر نخواهد رفت
اما تو آن دم مهیا باش که بحر عدل قهاریت الهی بتلاطم درآمده و موجه
غضب پادشاهی پی در پی آید و کشتی عمرت را در هم شکند و حباب وار
بیکدم زدن روح پلیدت بیرون رود و تن پاک پرورده حرامت
گرانی کرده در لای دریای مرگ فرو رود و در روز بازار جزا که محتسب خدا
باشد تخته کلاه نحبت طوق لعنت شده در گردنت خواهد افتاد و چه جواب خواهی
کرد ای نفس شوم بدذات با خود چه قرار خواهی داد و چه خواهی گفت

و امید خواهی داشت که حضرت پیغمبر شفاعت من خواهد کرد و حضرت
شفاعت کسی میکند که تا دم مرگ از کردهای بد خود پشیمان باشند ای سگ
بدذات فی المثل اگر از اول دنیا تا آخر عمر تو باشد و همچو شیطان از ترک
امان هایی ترک این عمل نخواهی کرد پس چون نیت و عزم جزم داری
که محتسب باشی و فرزندان از ترک آن وصیت نخواهی کرد بلکه ترغیب و تحریص
خواهی نمود که این منصب عالی می باید در دودمان ما تا آخر الزمان بماند پس شفاعت
حضرات کی دستگیر تو خواهد شد پس عذاب تو لاینقطع خواهد بود پس شفاعت
حضرات کسی را نصیب است که از کردهٔ خود پشیمان باشد و ترک
معاصی نموده و جبین عذرخواهی بر خاک مذلت سوده اگر ادای حقوق
حقوق خلایق که برده و خورده تاوان کرد و ممکن نباشد پس بشرط
توبه و انابت مترصد نشسته شاید که چهرهٔ دلارای شفاعت بینند
ای نفس شوم وای از شفاعت شفیعان محروم در شهری که تو محتسب
باشی

باشی و بر رشوه خو کرده باشی و کار خود را با خدا اگر و کرده باشی و
بازاریان نفس پلید تر از سگ یزید ترا لقمه و خته باشند تیغ ظلم فروشی
از نیام بر آرند و درین عمل و زنکار بسر آرند پس هر حقی و صرفه که از مسلمانان
ببرند تو نیز در آن وبال و خلل تمام داری که ایشان را تمکین داده مشخص است که
هر فسق و فجوری که در میان رعایا واقع میشود و رؤسای قوم در آن گناه
شریکند اگرچه مرتکب آن گناه نباشند و هر طاغی و خیراتی و مراتی
که اهل صلاح و سداد و علمای با ارشاد هرزند اکابر و ملوک را از آن بخشی
مقرر است که الناس علی دین ملوکهم شاهد حال است و دیگر ای نفس
شوم اگر مرتکب این امر شنیع شوی و آنچه گذشت عمل کرد تو باشد نه زیارت
درست و نه خیرات قبول ای نفس بو الفضول میدانی و عالمی که در لباس
غصبی نماز درست نیست و بمال مردم خیرات قبول نخواهد بود پس اگر گوی
که خورش و پوشش را از ممر حلال بهم رسانم و درد دین دارم پس در اینکار

بواسطهٔ چه میکوشی خری که بار علف میکشد از آن بگیرد و لقمه چند توان از آن
خر کمتر خواهی بود و فاسق محروم شنیده خواهی بود و نیز در سر کار تو آن قدر حلال
از کجا خواهد بود که معاش تو با آن بگذرد پس دروغ خواهی گفت و دروغ گو
دشمن خداست پس بالقلم ما زنت را قلم اطلان در میکشند و فردای
قیامت به نیرانت در میکشند از حق بگذر و انصاف بده که مال مردم
خوردن و بردن بغیر حق در هیچ مذهبی روا نیست ای نفس پلید وای ناشی
اشنین بر یزید روزی که قیام قیامت قایم شود انبیا و اولیا چون بید
بلرزند با وجود آنکه یک لحظه و یک لمحه و یک طرفة العین از خدمت پروردگار
غافل نبوده اند و آیهٔ لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان ایشان بهمت
نزول یافته تا اذن شفاعت از بارگاه صمدیت نرسد زبان بشفاعت گناه
کاران نتوانند گشود پس ای روسیاه پر گناه وای روزگار تباه در
آن روز چه داری عذر گناه و بکه آری پناه اگر گوی که دوستی علی
ابن

ابن ابی طالب را شفیع می آورم کجاست دوستی آنحضرت نشان
دوستی آنست که فی الجمله پیروی او کنی و برضای او عمل نمائی و از امر او تجاوز
نکنی ای سگ بدبخت تو مدت عمر خود را همه به نسبت عمر ملعون عمل میکنی
و مال مردم میبری پیرو عمری بزبان شیعهٔ و بدل مردانی التحق
درین دار فنا طرف حق را فرو گذاشتی و نگذاشتی راه آشتی با وجود این
اعمال قبیحه تخم شفاعت کاشته سر چشمهٔ حمایت را انباشتی و مردود حضرت
معبود گشتی پس اگر میگوی که چکنم با این عمل راضی نیستم آن نشانی دارد توبه
کردن و پا ازین کار کشیدن و دست ستم کوتاه کردن و بطاعت حق
مشغول شدن و از مردم حلال خواستن و اگر فوت شده باشند از
وارثان حلیت حاصل کردن و اگر وارث نباشد جهت ایشان تصدق کردن
ای دون شقی از حق مگذر اگر مرتکب این امر شوی کاری بکنی که لعن عمر را
بواسطهٔ خود بخری ای ملعون دون بنان خشک بساز و اسب آرزو را لجام متین زن

و عمر عزیز ضرف مکن و دین خود را مبار ای نفس شوم و ای ذات نامحمود مذموم
وای شهرستان جلالت غرا تو هم دزدی که یکبار مال مردم را ببرد توبه اش
میفرمایند و در مرتبه دویم دستش می برند و در سیم پایش قطع
میکنند و در مرتبه چهارم در زندانش حبس ابد میکنند اگر در انجا دزدی
کنند گردنش را میزنند بیا انصاف بده ای بد ذات اگر محتسب شوی
بگردن خود این همه مال مردم باید ت برد اگر ترا قصاص شرعی کنند
ده بارت قیمه قیمه سر موری باید کشید از حق بگذر چو لست بواسطه یک درم
کم فروشی بنده خدا را تخته کلاه بر سر می نهی و بواسطه خود کلاه را بر چشم میکشی
و اغماض عین مینمای المولفه برای دیگران بهرام گوری برای
خویشتن بهرام گوری ای نفس پلید با این غره مشو که وزرا او امرا و
پادشاه بسر وقت ما نمی پردازند و از ما کسی حساب نمیگیرد و بدان و آگاه
باش که گناهان عظیم را جزای عظیم و سزای الیم در آخرت خواهد بود که از
عهده

عهده این چنین گناهان عذاب جحیم انتقام میگیرد غرض هر کس
دشمنی خدا را اختیار کند در زندان جند اگر فتار و محبوس خواهد بود
در زندان الهی آتش است از نیران ای سگ پلید فرض کن که در دنیا
هیچ حظی و تنعمی و تمتعی و راحتی و فراغتی و حضوری نماند که همه را بهر نده
و خورده و جمع کرده باشی و از اول دنیا تا آخر عمر تو باشد البته بخش تا آخر
خواهد رسید نه فرعون چهارصد سال دعوی الوهیت کرد و آخر
در رود نیل غرق شد و از راه آب با آتش سوزان جهنم حرق شد
و نمرود نیز انچنین با آن باد بروت در جنگ پشه لنگی عاجز ماند و ضرب
تیشوش سوی درک اسفل راند تو تیز چون اجلت فرا رسد روز جزا
در رسد شاه و گدا ترک و تاجیک عرب و عجم عراقی و خراسانی کورد و اوزبک
رومی و حبشی هندی و فرنگی از خلایق ممالک محروسه دست تظلم
و انتقام در گریبان جان تو زنند و از تو حق خود طلبند و مردم عرصات

چون این فضیحت و رسوائی میبینند گویند یا عیب این عمر ابن الخطاب است
یا عثمان ننگ و ننگ است یا ابو سفیان یا معاویه یا یزید بن معاویه
[illegible] یا حجاج که دشمن سیدان است که حق الله و حق الرسول را
ضایع گذاشته بودند تخم کفر و بدعت کاشته ضال و مضل خلق الله
بودند چونکه نیک نگرند و پرسند که این کیست گویند این محتسب شهری
بوده و مردم را منع میکرده که حرام مخورید و خود ناحق مال مردم را
میخورده و این مردم طلب خود میکنند که در دنیا ظلم و ستم از
ایشان گرفته است از حق مگذر این همه فراغت به آن رسوائی می
ارزد پس ای غافل انصاف بده که روز قیامت مقابل پنجاه
هزار سال است همان روز اگر حساب احتساب تو بتاخیر اندازند
و تو در بیم عذاب الیم و خشم ربانی وای بر تو و هزار وای بر تو پس اگر دردی
دین داری و راست میگوئی توبه کن و ترک منصب کن و در گوشه هم
نامرادی

نامرادی بمیر و دیگر اگر روزی هزار نوبت استغفر الله بگوئی و ترک
گناه نکنی آن لغو است و پر کاهی از کوه گناه تو کم نمی شود و حق الناس
استغفار فایده نبخشیده و توبه این عمل صاحبان را راضی کن و دیات ادای
کافر سید بن از حق مگذر از یهودی و جهود و ترسا کسب کنند و از کسب حلال خود
خورند و در مذهب خود تصدق نمایند خدای تعالی از ایشان می
پذیرد و عوض خیرات ایشان را در دنیا مزید نعمت و رفاهیت حال
با ایشان میرسانند و بعضی را عذاب اخروی تخفیف میدهد چون
نوشیروان عادل و حاتم طائی و غیره و تو هر خیراتی که کنی زیادتی
عذاب تو خواهد شد و در اصحاح مسطور است که روزی یکی
از ائمه علیهم السلام بر جمعی گذشت دید شخصی در آن مجمع در دکان
نشسته و سالوسی گشاده و مردم را از زبان آورده و چاپلوسی فریب
داده از اوامر و نواهی بگوش خلق میرسانید حضرت در کنار ایستاده

بمکث نمود تا وقتی که معرکهٔ او از هم متلاشی شد و آن مست نادم شی
گشت حضرت نیز با اثر او می‌رفت آن مار است بدکان بقال آن شد
و آهسته ناری بدزدید و بدکان خبازی رسید نانی ربود و پیشتر رفت
نار را بیک گدائی داد و نان را به بینوائی رساند حضرت فرمود که
ای بندهٔ خدا این چه عمل ناروا این چه فعل بیجا بود که از تو سرزد آن
ملعون گفت ای جوان چه کردم حضرت فرمود که آن دزدیدن چه
بود و این بخشیدن چه گفت مگر قرآن نخوانده حضرت گفت خوانده
ام گفت مگر این آیه بنظرت نرسیده که مَن جاءَ بالحَسَنةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها
وَمَن جاءَ بالسَّیِّئةِ فَلا یُجزی اِلّا مِثلَها در دزدیدن صاحب دو گناه شدم
و در بخشیدن صاحب ده ثواب گشتم یک ثواب در مقابل یک گناه
و نه ثواب دیگر برای من می‌ماند حضرت فرمود وای جاهل ای
بی‌بصیرت وای جاهل کوردل بی‌بصیرت تو درین عمل صاحب
دو گناه

دو گناه شدی یکی آنکه مال غیر را نامشروع تصرف شدی و گناه
دیگر آنکه بی رخصت صاحبش بدیگری دادی آن سگ مرد و دو آن
در خور نمود و ملزم شد پس الغیث الغیث عبرت گیر و از کج سلیقگی
و دامن این منصب بگیر والله عفو قدیر نظم اندکی پیش تو گفتم غم دل
ترسیدم که پر آزرده شوی ورنه سخن بسیار است باب
فی منصب شیخ الاسلام بدانکه موجب بی نصیبی از نور اسلام و سبب خاص
و عام و باعث عذاب دوام حیثیت منصب شیخ الاسلامی است ای
ذات ناقابل و ای نفس جاهل و ای مهمل بیجا حمل و ای بی عقل غافل دلی
چه مرده دل از خاطر نامبارکت میگذرد که سعی کنم و بر سریر خطر شیخ
اسلامی متمکن شوم و حل و عقد و سینداری در ید اقتدار من باشد
و ملاذ و ملجأ اهل اسلام باشم این کاریست عظیم و مهمیست جسیم
خسی را نرسد که بدین پایهٔ رفیع بر آید و هر ناکسی را نسزد که باین امر

منیع گرایدا این کار اکابران دین و راه پنهان جادهٔ یقین و بساط فشاندن

زاویهٔ اهتداست و منصب پیشوایان خورشید ضیاست که چون

وجود با وجود ایشان جلوه گر شود جان عالم و عالمیان منور گردد و مردم

فریبان و شیاطین صفتان و غول طلعتان خفاش وار در پس دیوار

خجالت شوند حلالان مشکلات و دلالان کالای نعیم جنات و

هادیان طریق نجات باشند ای نفس پلید وای همخوابهٔ یزید وای از رحمت

حق بعید بچه استعداد و بچه فضیلت و قابلیت قبول این منصب عالی

در خاطرت میگذرد نه علمی که با آن عمل کرده ترا و کسانی را که توجه بتو کنند

از عوام نجاتی باشد نه فضلی که امور مشکله رو دهد بعرض افادهٔ نور تبیان

از حل آن عقده استفاده کنند پس چه خواهی کرد گیرم که فلک ابله نوازی

تو نواخت مشهور است که روزگار را تشبیه بشخصی کرده اند که

چشمش در کلهٔ سر است و هرچه بدستش آید بر میدارد و بر بالای

سر

سر میبرد و منکر و اگر بکاری می آید چند روزی نگاه میدارد و الا

انجا آنش بزمین میزند که اثرش بر روی نمی ماند پس تو نیز فرض کن

که زمانه ترا کودکی برداشت و بالا کرد و ترا تصور آنکه قدر تو برادا [illegible]

چند روزی در طاق بلند منصب میدارند و در آن بالا نعمتهای

الوان و مدعیات فراوان هست اما رخصت زیاده خوردن نیست

و ذخیره کردن منع است و این را عالم امتحان می نامند هر منصب طلبی

را بر میدارند و درین کارخانهٔ پر طمطراق بر بلندترین طاق بر میگذارند

اما کمند مستحکمی بر کنگرهٔ آن متقرنس بسته اند اگر این بیچاره از جان

دمان آواره در منزل الابا سفل ماوا او این نگریست و از مکان اصلی

خود یاد کرد و هوای معاد کرد و آخر اندیش شد و فکر کرد که اگر این

مطلوبات و مرغوبات هر کدام اندکی بردارم کجا تاب و توان آن

دارم که با بار گران بی نردبان بزیر توانم آمد پس سبکی دست در آن

کمند مستحکم زده بزیر آید و در منزل امان ایمان بیاساید و آن حبل المتین
توبه است که باندک فکری بحال و مآل خود آمده نجات یابد که من
تفکر ساعةً خیرٌ من عبادة سبعین سنة مؤید آنست پس در طلب بلند
منصب اگر بحال خود پرواز دو دیدهٔ بصیرتش در تجسس افتد تا از این ورطه
هلاک خلاصش سازی و دیدهٔ دلش بدان کمند ارجمند توبه افتد دست
اعتصام بآن استوار کرده و سبکبار و بی آزار بمقر اصلی خود رجوع
کند و از آن اوج پرخطر و از آن بحر مواج در حد منصور و مظفر بمقام امن
و امان ایمان مستقر گردد و پس اگر تو نیز از جاهلی هواپرستی بر اوج منصب
غفلت و مستی بر آیی چون از مآل حال خود اندیشه نمای و سر نفس اماره
را لگدکوب غضب نمای در دنیا و آخرت بیاسای و اگر جهل بسیط در
سرشت زشت خود داشته و رقم شقاوت بصفحهٔ وجود خود نگاشته
و بالوان طعام و شراب انعام فریفته شده چون دواب چند روزی
بخورد

بخورد و خواب و با فغان ناصواب و غافل از روز حساب بسر بری
و تن کاهل خود را پروری چون وقت رحیل رسد بی‌زاد و راحله با این
تن گران پیاده چون توان رفت و مراحل طی کرد و بمنزل رسید نه
رفیقی مهربانی که با تو مواسا کند با آبی و نانی نه توشه و نه خوشه که رفع
گرسنگی و تشنگی با آن توان کرد با وجود این همه املاک و چیزی امانت
چند از هزار درم و مند از نقد و جنس بر پشت خود بسته و بکمند حرص آن
چنان پیچیده و محکم کرده که گوییا جزء بدن تو شده که جدا کردن آن
ممکن نیست نظم بار سنگین است و ره دور است منزل ناپدید
هیچکس در راه از خار مغیلان گل نچید پس ای نفس شوم گوییا می‌ترسم
که با آرزوی خود درین مهلکه افتادهٔ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
پس جهدی بکن و خود را درین مهلکه مینداز ای نفس خسیس خبیث
بالفرض ترا باین منصب عالی نصب کردند و خرسی را بر مسند خضری

نشانند چه خواهی کرد درین محل ها تقی آواز داده دکه شاخ سخن آب
خواهی کرد نه آبادانی باری چه نوع سلوک مسلوک خواهی داشت و
بچه طریق بساط عمل خواهی افراشت و خواهی دستار را بزرگ کرد
و ریش را دراز [illegible] ردیوانخانه را باز که این فوطه بزرگ ریش دراز
شیخ الاسلام است و این خانه در بار محکمه عدل اوست ای ابله که
بدستار بزرگ و ریش درازی شیخ میتوان شد المولفه اگر شیخی به بهستار
بزرگ است سر خر هم چو دستار تر بزرگ است مرو از ره به ریش
شیخ و دستار برو پس شیخ و پنداری بدست آر ای نفس شوم
بتو میگویم بشنو که سخن حق تلخ است و داروی شفا تلخ است هر کس رغبت
خورد صحت یابد المولفه تو شیخی چون کنی ای مهمل شیخ در دروازه
اسلام امیخ بدور خوف بسی کتاب چینی ولی در عمر خود یکره
نه بینی بلی زآن نسخها حرفی نخوانی یقین دانم که حرفی زو ندانی

بدرگاهت چو خصمان حاضر آیند نشسته صاحبی بر مسند حکم مثال
چهار پایان صم و بهم بکم کنند هر یک بخود تقریر دعوا سر خود را
نخواهی کرد بالا که شغل خلق و امن بند شخت از آن گوش
دلش مسدود و هیچ است پس از آن مدعی آید مکرر نکرده تا درا ستی
مقرر مهم مشکلش را حل نسازی کنی باریش با دستار بازی درستی
چند اگر آرد به پشت شود آن مدعی در دم چو خونیست دهی
او را امید کارسازی کنی در رشته حیلت درازی ا
بخفیه زود خصمش را بخوانی که ای پرورده باغ ندانی اگر حقیر ایجای
خود بدارم بیک ساعت دمار از تو برآرم چه داری سر خرجی
حالا پیشم آور مگر آید ترا الطفم بیاور از وهم پنجه کبری در همی چند
کنی آن هر دو را در مصلحه بند به تنگ آیند چون از آمد و رفت
شود راضی بصلح بیست با هفت سی دیگر از آن نقشش تو بردی

شدن آن دعوای و شلتاق کردی و بازنده شتل از دود
داری نه شیخی بالقوه لک و ارتماری پس الملفس شوم اگر شیخ الاسلام
شوی این چنین خواهی شد و بجانب سقر راهی شد پس ای کور دل
بی بصیرت و ای بیحیای بی سیرت شیخ اسلامی را ذات ملکی و
صفاتی باید که بر صفحهٔ خاطر عاطرش دریا مقاطر او علوم دینیه بقلم قدرت
علام الغیوب مرقوم و مسطور باشد و لوح ضمیر منیرش چون
لوح محفوظ ملحوظ قدوسیان و منظور ملایک هفت آسمان باشد
و حل مشکلات دقیق چون سلسبیل و رحیق ساخته در گلوی
جان سائلان حیران ریزد و خاک مذلت بر فرق شیاطین
صفتان بیزد و حمایت اهلبیت و عماد دولتخوانه دین معین باشد و
دیانت و امانتش پاسبان خزینه خانهٔ مذهب ائمهٔ اثنا عشر بجز
باشد [illegible] خسی نخواهد بر زدی و و و پیکطیاپچه متوجه نهی
بر کنارش

بر کنارش افکند و اگر هزار فرات و دجله بوی رسند محو و نابود
گردند و دیگر ابری باشد که قطرهٔ فیض بر زمین دل خشکلبان زاغان
جهالت ریزد و همیشه چون فصل بهاران خرم و سرسبز گشته چمن طاعت
و گلزار اطاعت حق و غذای نفس نفیسش از خوان یرزق من شاء
بغیر حساب باشد و گرد علایق و عوایق بر دامن پرهیز و ذیل تقوای
او لایق نباشد و بر همگنان دوران و اهل عرفان راجح و فایق آید
و اگر منکری از منکری بیند چون نکیر و منکر بگرز نهی بر سر نکیر و تجبر او فرو کوبد
و عرصهٔ عالم را از گرد مناهی بجاروب تادیب و تقدیب فرو روبد و از
پادشاه زمان و امرای دوران و وزرای بی ایمان اندیشه نکند و
من کان الله کان الله له را منظور داشته و مار از بدکاران و نگار
بر آرد نمی بینی که خدای تعالی پشه را آنقدر قدرت داد که نمرود مردود را
هلاک و نابود و با خاک یکسان کرد پس قوتی که ظلمه را بر اهل شرع

باشد از زبونی ایشانست چون اینان پشت بر سوی کرده اند و روی
بدنیا می دنی آورده اند که حضرت پیغمبر صلعم دنیا را مردار خوانده که الدنیا
جیفة وطالبها کلاب یعنی طالبان دنیا سگ اند بواسطه آنست که
سگ صفتان برای دنیای دون همیشه باهم در جنگ و جدل اند در زد و بند
پس اگر صاحبان شرع تیر سگ نفس خود را بند تقوی از گردن بر
داشته بجیفه سر و دهند از سگان جیفه خوار آزار و جراحت خواهند
یافت و اگر نفس والا دارند و پرواز بالا دارند از دوان مردار خوار
دگر کسان بر دم آزار ایشان از آنچه آزار و این منصب عالی مخاطرات
بسیار دارد و شمه بگوشت رسید پس ای نفس شوم چون مستعد
نیستی درین مقام چه ایستی با خود مدار هستی چون در مکان پستی
المولفه بکاری نباید چنین زیستن که در آخرت زار بگریستن
پس ترک آرزو کن و رفیق راه آخرت جست و جو کن تا در مزبله جیفه خوار این دنیا

دنیا نمیری و خوراک سگان الهی نشوی و از مقصد صدق دور نمانده
و محروم شده در مقعد و دان دو دو در مقام بدان بد داخل عذاب
ابد نشوی نظم تا جان داری ز مکر دشمن بگریز از حیله این عجوز
پرفن بگریز دنیا ظرفیست پر ز زنبور بلا این کوزه زهر بنیکی بگریز
باب فی منصب الصدارت بدانکه مانع تهیه اسباب طریق
کعبه ثواب و راهزن امتعه قافله ثواب و موودی سر حد عذاب
دیگر منصب صدارتست که پایه سریر آن بر دوش حمله عرش گذاشتن
و خورشید را اگرچه مرتبه از آن پایه فروتر داشتن ای ننگ چرخ
وای سودای ننگ در سر آرزوی این مرتبه اعلا و خیال دریافت این
مرتبه والا بچه ماند بآن ماند که قرص خورشید را آرند و در پیش
شپره گذارند که این را قسمت کن و بنور طلبان فیضی از آن بر
و این خود از محالاتست و از معدوم خیالات خفاش را چه تاب

آن که با نیر اعظم قران کند و بوم را چه وسع آن که شاهین وار
بر دست شاه نشیند و پشه را چه یارا که در هوای عقاب پرواز کند
پس ای ناحفاظ شداد و ای نامقیدی ارشاد و این مقام عدالت
شعاران و تقوا دثاران انست که بزیور علم و تجلی حلم آراسته
و پیراسته باشند و صاحبان نظر کیمیا اثر که از صفحه چهره هر کس
احوال و اسرار او را مطالعه نمایند و تمیز مستحق از غیر نموده و
حاصل موقوفات ممالک محروسه را بقدر مؤنت و احتیاج هر
مسکینی و درویشی عاجزی چیزی مبتلای بینوای حصه از ان
مقرر و معین دارند تا فایده بروزگار صاحبان خیرات برسد و بدنفسان
و شیادان و مسرفان و نیکبا و سنیان را که چه و یکدینار ندهند و اگر
باشد بر طرف سازد و شهر بشهر و بقعه ببقعه و محل بمحل خود بنفس
نفیس خود بگردد و باحوال فقرا و عجزه و مساکین و طلبه علوم دینیه
اثنی

اثنی عشریه وا رسد که مبادا بی دست و پای بینوای در کنج افلاس
و تنهای بمشقت فقر مبتلا باشد از آن رنج و مشقت فقرش وارهانند
و بمنزل راحتش رسانند تا از گرسنگی و تشنگی ایمن شود و از بیچاره
و اداره و فقری و حقیری بی تدبیری که بحر اشک حسرت آتشین
بروی کارش نریخته و بجز خیال پلاو در مطبخ آرزو نه پخته باخبر باشند
و خود دست بر سر خوان تنعم بطعام الوان نبرد و لب بکاس راحت
نرسانند تا آن فقیر شیعه را سیر و سیراب نسازد و متصدیان متقی
اعلم واقفه بهر جانب جهة ضبط و ربط محصولات موقوفات بفرستند
و متولیان پرهیزکار ربی آزار که یکمن بار و یکدینار از مال وقف نه
خورند و نه بدنقصان خورانند و با رعایا کمال رفق و مدارا و عدل
و انصاف بجای آرند و در پی خرابی فقرا و مساکین نباشند و
ارباب وظایف عذر و حیف نکنند و وجه معیشت ایشان را بلا قصور

وانکسار برقرار دارند نه آنکه صدارت پناه را غرض عشر محصولات
موقوفات باشد تا واصل نفس خود بسازد و بعیش و عشرت و تنعم
پردازد ای نفس شوم تو میگویم بشنو و از حق مرنج والا می فتی
برنج فرض کنیم که چون تو ناقابلی جاهلی نااهلی را این منصب بدهند
چه خواهی ساخت بلی در پی تحملات و تقطیعات و املاک و
ضیاع و عقار خواهی افتاد و خواهی فرمود که عشر ما را از فلان
محل که می آرند بخشش قطار شتر جهة بار کردن کارخانه بخرید و از
نفع فلان محل سه قطار استر اعلا ابتیاع نمایند و از دخل
فلان مشهد سراپرده و حرم و مطبخ و فراشخانه و کشیکخانه
بسازید و از تقبلات قضات و شیوخ الاسلام چند نفر غلامان
ماه رو و کنیزان عنبر مو بخرید تا در حرم و دیوانخانه خدمت کنند و علی
هذا القیاس اسباب و اساس بزرگی مهیا سازی و چون بمسجد
جامع

جامع آیی جای نمازت را یک استر بزور بکشد هر کس ببیند گوید که
اینچنین جانماز را نمازش چه بزرگ و قدر خواهد بود اما کار در قبول
حضرت بی نیاز است المؤلفه درین در که که آمد که آمد که
مشو ایمن اگر هستی ز قهر لطف او آگه ای نفس شوم بدروزگار رد
ای خر خیره سر بی تیمار وای کار تباه بدراه بچشم گناه کار خود
میدیدی که مولانا معظم و شمع اعظم مولانا عبد الله مجتهد جانماز
خود را بر دوش مبارک خود می انداخت و بمسجد می آمد و نماز
با اخلاص عظیم الشان میکرد و بدرجه قبول میرسید پس ای نفس
پلید وای از رحمت الهی بعید و عبرت گیر که اعظم بلیات مجرم
اینست که چون بر مسند صدارت متمکن شدی مدار قضا و احکام
شیخ الاسلامی و احتساب ممالک محروسه بصوابدید صدارت
پناه وابسته است که هر کرا او لایق بیند و در انصاف و عدالت

بر همگنان فایق داند او را منصب داده بر مسند حکومت قرار داده
بر سر مسلمانان حاکم ساز و در محکمهٔ قضا صاحب ید و اقتدار نماید
تا امور خلایق انتظام نپذیرد و بر پیشه ستم از ظلمه بمظلومان رسد
و حق بحقدار رساند پس ای نفس پلید تو چون نصب
قاضی و شیخ الاسلام و محتسب و غیره می‌نمای که مدتها این منصب
طلبان معاشر بوده و از اصل و نسب ایشان خبری نداری
شخصی آید و یکی از بزرگان و ارکان دولت را شفیع آورد که
صدارت پناها ای عزیز مرد متقی عالم و عادل و فقیه است قضای
فلان شهر را بایشان رجوع فرمایید که آنچه مقتضای امر الهی
و حکم شرع حضرت رسالت پناه است از و بمنصهٔ ظهور خواهد رسید
و تو از خاطر آن بزرگ که شفیع اوست نتوانی گذشت چرا بواسطهٔ
آنکه آنیس نواب همایون اعلاست لاعلاج باید که با او منصب قضا یا
احتساب

احتساب یا شیخ الاسلامی داد قضا را آن مرد متقی نبوده شقی بوده
باشد که مثلش در اقصای بلاد عالم بهم نرسد و صدارت پناه
مثال لازم الامتثال با طغرای غرا و مهر مهر آسا مزین و مطاع
ساخته که هر کس سر از فرمان واجب الاطاعت وی بکشد باید که حاکم
آن محل او را ادب کند چون حکم حاصل نمود در ساعت در اوردوی
معلا از سوداگران سود خور مبلغ کلی بده چهار ده گرفت
اسب سواری و استران باری و شتران قطاری و اسباب
و تقطیعات بهم رسانده باستقلال تمام آن نا تمام خام متوجه
آن ملک شد تا از راه رسید سوغات جهت حکام و بزرگان آن
شهر فرستاد و کلانتر و کدخدا و استاد کار اهل حرفه را
گرمیها کرد و بر مسند قضا مستقر گردید بهتر آنجاست که از آنجا
متوجه سفر نگردد و چند روزی بر این گذشت قاضی در فکر آنکه

قرض خواهان متعاقب میرسند و طلب حق خود خواهند کرد
قبل از این پنجشش روزی در محکمه عدالت روی کار بی مردم
مینمود و احکام شرعی بجای می آورد و از مردم طمع چنانی نمیکرد
تا مردم شدند و محکمه اش روشناس خاص و عام شد حالا وجه
مبلغ بیست یا سی یا چهل تومان قرض خواهان را باید بهم رساند و
داد و اگر نه داد و شان بر فلک خواهد رفت و نقش کلک بر طرف
می شود چه باید کرد و و و و و دمه هندی را از نیام برای جان خلص و عام
باید کشید و دو طرفه کار فرمود یعنی از مدعی و مدعی علیه رشوه گرفت
و حکمهای باطل کرد و روش دعوی بمدعی آموخت و مدعی علیه را
تحریص و تعلیم انکار فرمود تا وجه قرض را نقد کرده با ده چهارده تنکثر و
بقرض خواهان داد که اگر قاضی در چنین معاملهای نامشروع داد آسته
تمسک بنویسد که نه کار است و شرمنده و دیوان جبار است چه جای آنکه
خود

خود این قسم معامله بکند از شومی نفس و در داد اول مبتلای
بلای ربا دادن و رشوه گرفتن و خدا و رسول را آزرده کردن باشد و
عملش بار عایا و عجزه همان نهجست که در باب قضا مذکور شد پس
ای نفس شوم و ای بد ذات جهول ظلوم ترا بر این میدارد که این
همه فساد و نامشروعات در عالم بعمل آید بسببش تو باشی و چندین
هزار تومان از نقد و جنس غیر حق از مستحق فوت شود و تو در آن
وبال شریک باشی و در روز قیامت خاک حسرت و ندامت بر سر
پاشی و چهره بناخن حسرت تاسف خراشی پس ای نفس زبون و
ای بد ذات دون و ای پیر و عمر ملعون خاک ابتر کن و خشتی زیر سر
کن و شطرنج آرزو مبارکه در نظر پادشاهان روز جزا خار و ذلیل و زار و
علیل شوی و پیاده در زیر پای پیلان عصیان پایمال کرد و جنیت
نجاتت را بتیغ کبابری کرده باشند و متاع طاعتت را شیاطین

بیغما برده باشند چه خواهی کرد تا پوست را آب نبرده فکری بر
اصلاح بکن و کالای عمل خود را از ممر سیل بیرون کش که بعد از
آن تاسف سودی ندارد اگر سعی داری و جد و جهدی میکنی
بلدی در طاعت معبود بکوش و لباس امید مغفرت در پوش و
نصیحت اکابر دین می نوش اگر فی الجمله داری هوش و چون سخن
حق شنوی نگهدار در گوش اگرچه تلخ است از سخن حق مرنج این همه
که شنیدی هیچکس بگوش اهل مناصب نمیرساند که حق تلخ است
و خوش آمد گویان را عادت آنست که اگر صاحب منصبی سخن
بسیار نامعقول گوید همه عاقلان بظاهر از چهار طرف بلی بلی را گرم
کنند که آنچه میرزا یا نواب یا آقا میفرماید چنین است و غلط نیست
این نحو صدارت العلیة عالیه است گرایا رای آنست که در مجلس عالی
و در محفل متعالی و صدا را بلند کند اگرچه همه ذکر خدا باشد و ذکر قدرت
انکه

آنکه سخن حقی که از زهر تلخ‌تر است در کار نواب صدارت پناه
کند پس انسان غافلست اگر عیبی و نقصی از وی سر زند کسی
بروپش نیاورد خود می پندارد که خوب کرده و شیطان اعمال
قبیحهٔ او را در نظر او زینت دهد و موید این آیهٔ کریمه واقع شده که
زُیِّنَ لَهُم سُوءُ اَعمالِهِم کُلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ پس امامان و پیغمبران
اولو العزم را کافران و طاغیان بواسطهٔ آن شهید میکردند که
کلمهٔ حق را میگفتند و از معاصی عاصیان را منع میکردند بلی این
معارض کفار بودند بواسطهٔ آن شربت شهادت مینوشیدند
درین جزء زمان چرا باید که اکابر دین حق را بپوشانند که امراء
و حکام دم از تشیع میزنند و دعوی ایمان میکنند ما تقی
بگوش هوش اهل سروش میرسانند که مردم این زمانه مؤمنان
صوری اند و مسلمانان قولی و کافران معنوی و بی‌ایمانان عملی

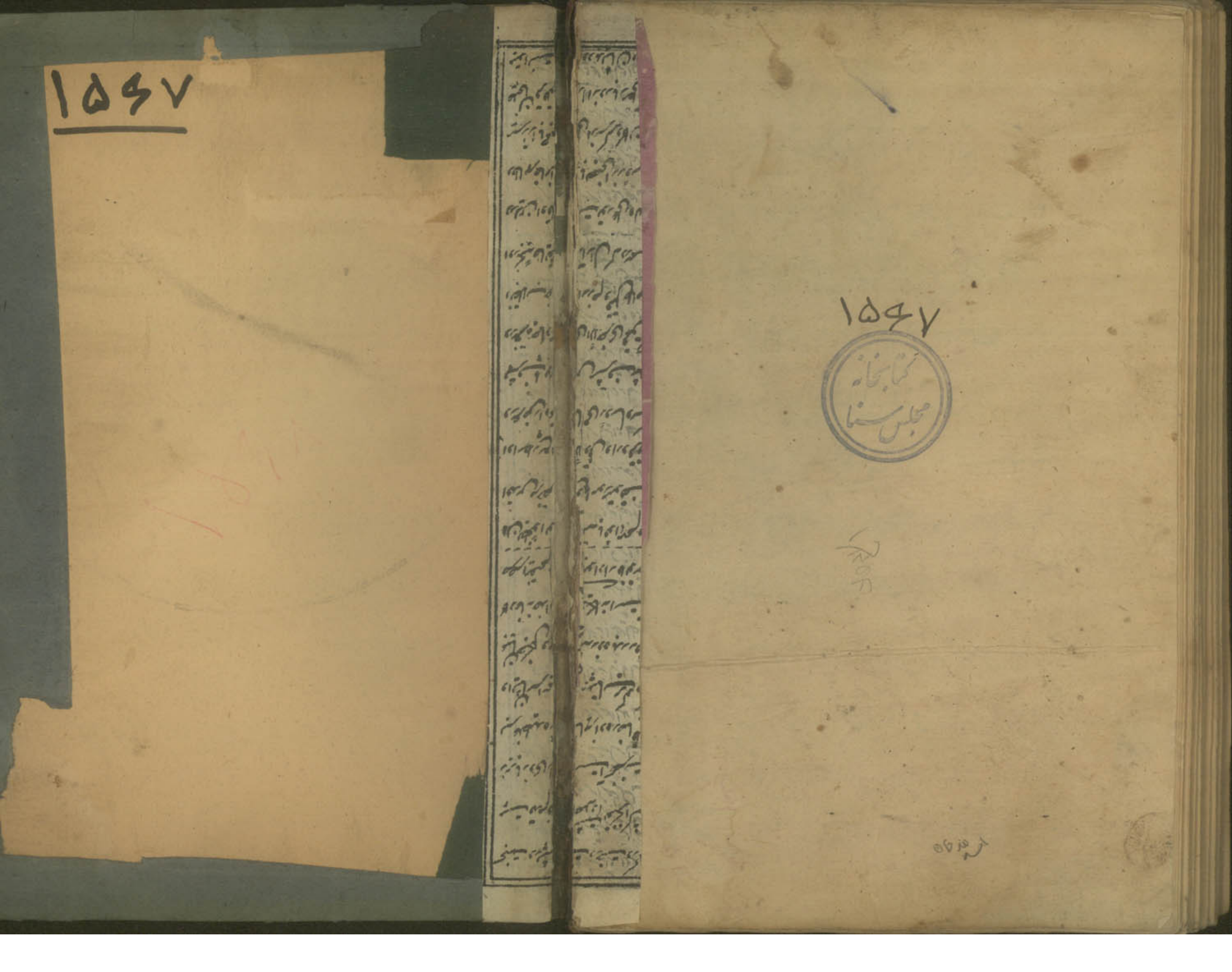
پس اهلفین شوم بجال خود بمیرد و دامن منصب بگیرد که چون صاحب منصب
شدی عنقریبست که حضرت صاحب الزمان ع ظهور خواهد کرد
و صاحب منصب را که بنامشروع قیام نموده اند به تیغ سیاست
قطع ریاست ایشان کرده بعضی مقتول و برخی مخذول و مستقر
واصل کردند پس عاقل آنست که تصور کند که امروز حضرت صاحب
الامر ع ظهور کرده و عالم را پر از نور ساخته توبه و انابت پیش
گیرد و پی کار و عبادت ملک جبار پیشه کند تا بمراد رسد و از
اهل صلاح و سداد شود والله المستعان باب فی منصب
پادشاه جمجاه ظل الله بدان ای عزیز که پادشاه جمجاه جهان
پناه ظل الله را مشغله امور ملکی خصوص لشکرکشی بر سر مخالفان
و حمایت حفظ ارکان دین و ملت ائمه اثنی عشر ع کردن
و دمار از عدو الله و عدو الرسول و معاندان اولیا الله بر آوردن
مشغول

مشغول دارد که یکزمان آنعالیجاه ازین نوع مهمات خالی نیست
امید که خدای تعالی یار و یاور شاه و دوستان و یکرنگان
و تیغ بندان جهت او باشد بحق محمد و آله بنابرین هر امری از
امور ملکی و هر تدبیر کاری را جهة رفاهیت و خیرخواهی عوام و خواص
در قبضه اقتدار یکی از ملازمان و یکرنگان خود گذاشته یکی را
وزیر و دیگری را وکیل و آن دیگری را مستوفی و شخصی را امیر و بردتی
را صدر و دیگری را ناظر و برخی را شیخ الاسلام نصب کرده تا نسق
و نظام مملکت منسخ و فسخ نگردد و سبب ازدیاد عمر و دعا
خوانی و مداحی دولت ابد پیوند گردد و روز بروز ببرکت دعای فقرا
فتوحات رو دهد و تصور نواب اقدس ارفع والا که هزار
جان گرامی فدای خاکپایش باد که ارباب مناصب عرفی و
شرعی همه سلوک عدالت را مسلوک دارند و قدم ازجادهٔ

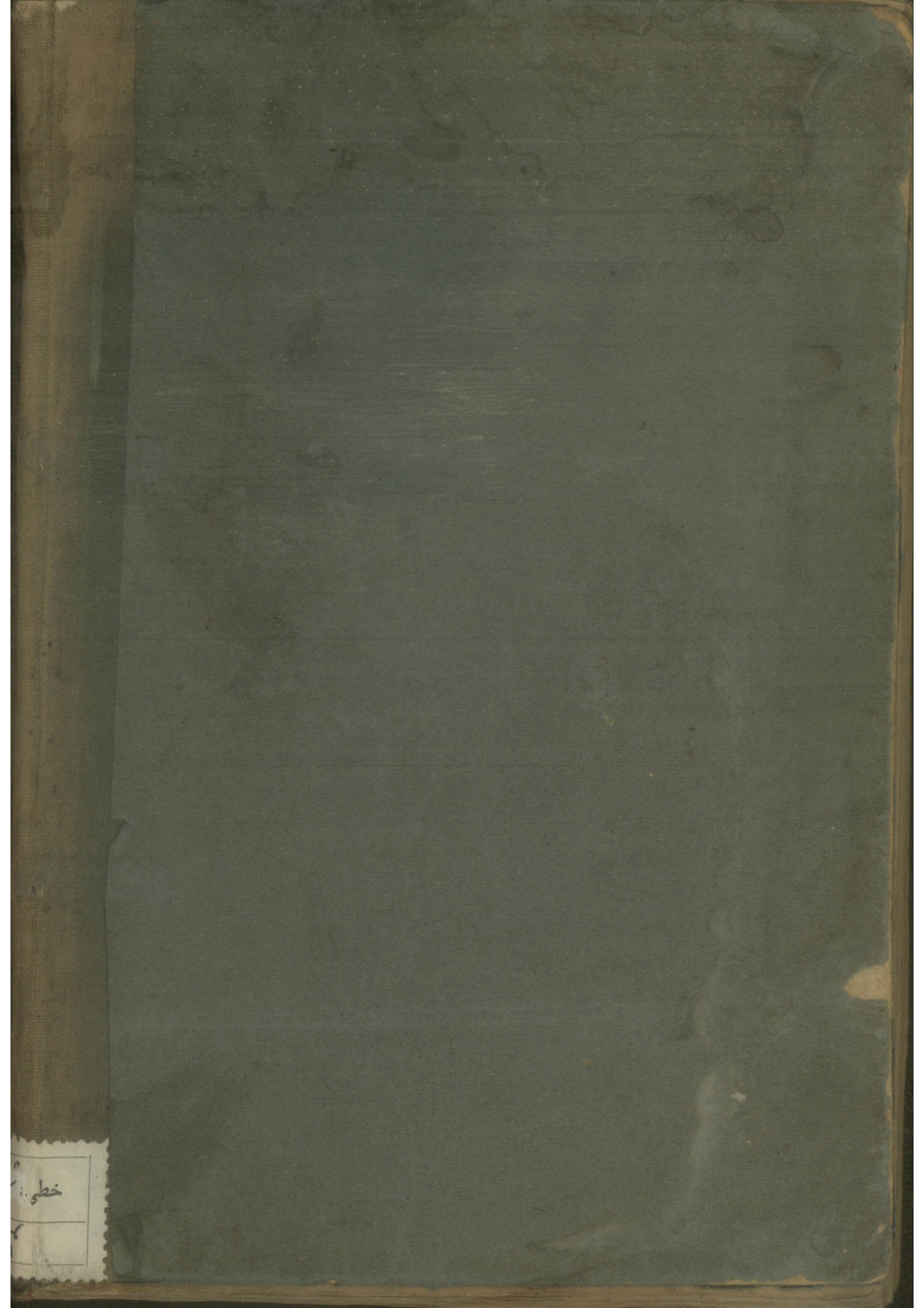
صواب و خیر خواهی خواص و عوام بیرون نمیکند از همه اگر شاه عالم پناه نشنود
بداند یا باو بگوشش مبارکش رساند که ارکان دولت و ملازمان در عزت
و ملکت با هم هم قسم شده اند که اگر مظلومی از دست ظالمی از رعایا
یا از دست یکی از ملازمان یا ارکان دولت بدرگاه عدالت پادشاهی
بشکوه آید یکی از ملازمان ایشان این مظلوم را تهدید تمام ترسها دهد
که اگر شکوه کنی ببینی که با تو چه خواهد رسید پادشاه خود دماغ آن
ندارد که بحال تو پردازد و غور رسی تو کند پس بدیوان بیگی رجوع
خواهد کرد و دیوان بیگی خود خر ماست پس باز بر گرده سفارش ترا
بحاکم آنجا بکنیم تا با تو تلافی این بکند یا آنکه بجوش آمده و الحاح و زاری
که بعرض نواب همیون رسانی مبادا که بر سر خشم باشد او را
هلاک کند و تو بواسطه اندک نقصانی مضرت کلی به بنده خدای رسانیده
باشی و نیز اقربای او بعد از این ترا زنده نخواهند گذاشت با این
زبان

در ذکر معبود باشند غرض بهر نهجی که ذکر دوست شنوند از
دست روند پس ایشان را با سخن گذار کاری نیست سخن
حق را اقرار باشند و معنی سخن را مطیع فرمان المؤلفه
خماره هم از خوردن می مست شوند خواهی ز سفال بنوش
ده خواهی ز طلا نه آنکه بی آهنگی ساده لوحی که نظاره
آب و رنگی نداشته باشد و حسن صوت چنانی با او نباشد
و درشتی آوازش رگ طبیعت خوش طبعان را خراشد
اگر ذکر کند با آن آوازی که خالق علی الاطلاق در روا فرموده
پروردگار خود را بخواندن باشد انگشت در گوش کنی
و ذکر حق را نشنوی بلکه حق را فراموش کنی و با او در
توحید باری نکنی و تعظیم ذکر باری بجای نیاوری چون
وحشیان که از آدمیان گریزند بگریزی و مذمت گویان

که انچنین بدآوازی که جانرا از استماع صوت او ملال
است و دل از صحبت او بدحال و اگر امرد پسری که صفحهٔ
رخسارش چون برگ گل بهاری باندنهت و تازه کاری
باشد و قد و خطش با نزاکت چون سرو جویباری در مجلس نغمه
سرایی و دلربایی کند این گوش گیری که قبل ازین مذکور
شد دهن را بجای گوش باز کند و مجلسیان آنچنان
محو شوند که خبر از جان و جهان نداشته باشند اگرچه خارج
آهنگ و بدخوان باشد و طرز خواندن را نداند از طرف
تحسین و خوش آمد گویند که بسیار بسیار خوب خواند خط
کردیم الٰهی پیر شوی و باز میگویند که ای خدا قربانت شوم
چه آوازیست که این جوان را داده روح ما تازه شد
۱۵۶۷ بارک الله خدا نگهدار دیاران خوش فیضی بود [illegible] ازین



۱۵۴۷
۱۵۴۷
کتابخانه مجلس سنا


خطی